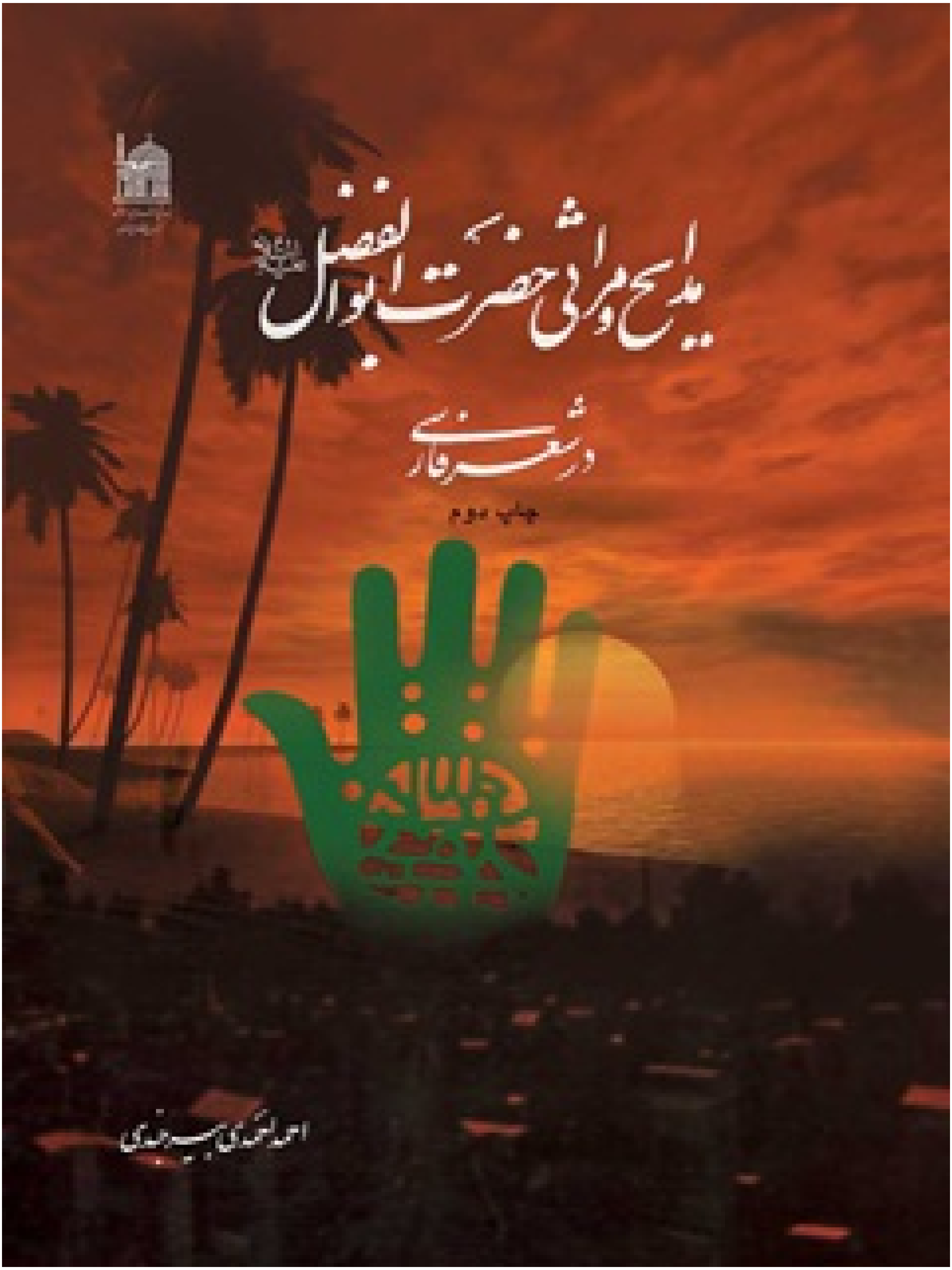

مدیح و مراثی حضرت ابوالفضل (ع)
در شعر فارسی
چاپ سوم
احمد احمدی بیرجندی

بسم الله الرحمن الرحیم

مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در شعر فارسی

نویسنده:

احمد احمدی بیرجندی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی / احمد احمدی بیرجندی ، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی ، ۱۳۷۶.

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص.

شابک: ۲۵۰۰ ریال ؛ ۷۵۰۰ ریال : چاپ دوم ۹۱۰-۴۴۴-۹۶۴-X: ؛ ۱۰۰۰۰ ریال : چاپ سوم ۹-۱۸۲-۹۷۱-۹۶۴-۹۷۸:

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۴.

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۶.

یادداشت: کتابنامه .

موضوع: عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱ق. -- شعر

موضوع: شعر مذهبی -- مجموعه ها

موضوع: مدیحه و مدیحه سرایی

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: PIR۴۰۷۲ /ع۲ الف ۳ ۶۷۳۱

رده بندی دیویی: فا ۸۱۵۳۸۰۰/۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۶-۴۳۲۸

ص: ۱

اشاره

پیشگفتار

فدای همت و مهر و وفای تو عباس

که قد هر الفی پیش قامتت نون شد

«شهریار»

اگر روشناییها و نیکیها و فضیلتها را از تاریخ بشریت برداریم، چه می ماند؟ جنگ و خونریزی و بی رحمی و شقاوت و دنائت.

پیامبران الهی، اولیاء حق، پیشوایان معصوم علیهم السلام همه ستایشگر و مبلغ فضیلتها و کرامتهای بشری بودند. مکتب دانش و معرفت و فضائل را پایه گذاری کردند و خود بر قله رفیع آن بر آمدند.

پیامبران به امر خداوند بزرگ و به دستور منشورهای الهی، راههای روشن و سعادت را به بشرها - در ادوار تاریخ - نمودند و خود به آنچه گفتند، عمل کردند زیرا آنچه گفتند و به کار بستند پشتوانه ی آسمانی داشت.

رسولان و انبیاء عظام کاروان بشریت را - در سایه ی تلاش و فداکاری بی مزد و منت - به کمک روشنایی فضایل دینی و اخلاقی به سرای سعادت و جهان جاودانی که منزل امن و آسایش است راهنمایی کردند.

آنان که به دنبال فضیلت و کرامت انسانی اند و می خواهند صاحبان فضایل را باز

ص: ۸

شناسند و به «مدینه ی فاضله ی» مطلوب انسانها راه یابند؛ ناگریزند به سوی دست پروردگان انبیاء الهی و شاگردان مکتب انسان ساز ادیان آسمانی و معرفت خواهان قلمرو عرفان و خداشناسی؛ گام زنند تا بدانند که همه ی نور و روشنایی و خیر و سعادت در آن جاست. اگر در ادیان و مذاهب و مسلکهای غیرالهی، فضایلی و کرامتی هست - که حتما هست - یا بی ریشه است و یا ریشه در هواهای نفسانی و مادی دارد. ممکن است، چند صباحی خوش بدرخشد و چشمها را خیره کند؛ ولی در حقیقت دولتی است مستعجل و زودگذر و به سوی خاموشی و فراموشی شتابگر. به گواهی تاریخ و شواهد روشن، بیش از همه ی ادیان، دین آسمانی توحید و آیین پاک اسلام، نمونه ها و اسوه های کم نظیر یا بی نظیری، از صدر اسلام تا کنون، داشته است که درخشش آنها مایه ی شگفتی همه ی مردم مسلمان و حتی متفکران منصف جهان بوده و هست. فرد شاخص و مثل اعلا، پیامبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که سیره های بازمانده از حالات و اعمال و سخنان و سنن و شرایع آن پیامبر عالیقدر، گواه این حقیقت انکار ناپذیر است.

این سیره ها نکته ای از حالات آن نبی مکرم (صلی الله علیه و آله) را از نظر دور نداشته اند. پس از آن حضرت، امام و وصی و جانشین آن پیامبر عظیم الشأن؛ حضرت علی علیه السلام، است که اسوه ی تقوا و فضیلت بود و همگان بر فضیلت و دانش و بینش و شجاعت و نبالت و بلاغت وی در سخنوری و اشراف وی بر دانش گستری و داوری و کشورداری و عدالت بی مانند وی متفق بودند؛ حتی بدخواهان و کژاندیشان می دانستند که علی (علیه السلام) از ابتدا در آغوش پر مهر رسول الله (صلی الله علیه و آله) بالیده و شمیم دلاویز وحی را از نزدیک استشمام کرده و در اعتقاد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام پیشقدم بوده است. علی (علیه السلام) در همه جا همچون سایه به دنبال مربی گرانقدرش همراه و همگام و در تمام غزوه ها - در جوار پیامبر (صلی الله علیه و آله) - بیش از همه شمشیر زده و کافران سیه دل را به کام مرگ فروانداخته و به زندگی ننگین آنها خاتمه داده است. علی (علیه السلام) به خاطر پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه خطرها را - در موقع نیاز - به جان خریده است.

علی (علیه السلام) علاوه بر این که به برادری و وصایت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مفتخر شده، دامادی رسول خدا را که بسیاری از صنادید و بزرگان عرب، برای احراز این مقام، گردن می کشیدند، به دست آورده است.

ص: ۹

علی (علیه السلام) باب مدینه ی علم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صاحب منزلت خاصی نسبت به رسول الله بود، با این همه خفاش صفتان نورافشانی او را بر نتافتند و از راههای دیگر به کار شکنی پرداختند و آن حضرت را از صحنه ی ظاهری خلافت و حکومت بدور داشتند تا پرده بر حقایق مسلم فرو کشند.

علی (علیه السلام) - برای جلوگیری از فروپاشی اسلام نوپا -بیست و چند سال، برای گردآوری کلام الله مجید، خار در چشم و استخوان در گلو در خانه نشست و صبری تلخ فوق طاقت تحمل فرمود.

پس از گذشت چنین روزگاری، علی علیه السلام، بنا به اصرار و پافشاری مردم خلافت ظاهری را پذیرفت؛ به امید این که آب رفته را به جوی باز آرد و عدالت اجتماعی را دوباره برقرار سازد و حق را بر مسندش بنشاند و باطل را از صفحه ی روزگار بزداید. اما حکومت دغلکار و ددمنش اموی سعی داشت جامعه را به طرف تباهی و ویرانی سوق دهد، کرامتهای انسانی را زیر پا بگذارد، آزادی را از مردم آزاده سلب کند و آزادگانی، همچون حجر بن عدی، رشید هجری و عمروبن حمق و... را مظلومانه نابود کند و ندای حق طلبانه ی آنان را خاموش سازد؛ دارائیها را به سود خود تصرف نماید و مخالفان خود و شیعیان علی (علیه السلام) را در مضیقه ی مالی قرار دهد تا در برابر باطل سر فرود آورند.

سر دسته ی یاغیان و تباهکاران؛ معاویه، قتل عثمان را که خود بانی آن بود و عایشه و طلحه و زبیر و دیگران را بدین کار برانگیخته و یاری کرده بود، بهانه ی فتنه جوییهای خود قرار داد و جنگ جمل، جنگ صفین و نهروان را - که مایه ی قتل و نابودی بسیاری از مسلمانان شده بود - پدید آورد. در پی همین توطئه ها و نفاقها بود که صحابی بزرگوار؛ عمار یاسر و دیگر بزرگان و سرانجام امام بر حق و منادی عدالت حضرت علی (علیه السلام) به دست پست ترین تفاله ی انسان نماها، ابن ملجم مرادی، شهید گردید.

پس از شهادت مولی علی (علیه السلام) - که بزرگترین فاجعه ی زمان بود - توطئه هایی علیه سبط اکبر، امام حسن مجتبی (علیه السلام) بوجود آمد و معاویه آن امام همام را - برخلاف تعهدات خود - مظلومانه به دست جعده دختر اشعث بن قیس مسموم کرد و زمینه ی خلافت و حکومت را برای فرزند پلیدش یزید آماده نمود. این همه، زائیده ی حیله گریهای معاویه بود که با

روشنی و پاکی و آزادگی در افتاد و می خواست همه ی رشته ها را پنبه کند و دوباره دوران سلطنت جاهلی را - به جای اسلام - برقرار سازد.

وقتی زمام امامت و زعامت، پس از فاجعه ی قتل امام حسن علیه السلام، به امام حسین (علیه السلام) سالار شهیدان رسید، معاویه که در برابر نامه های هشیاری دهنده ی آن حضرت جز تسلیم و اقرار چیزی نداشت و نیک می دانست که امام (علیه السلام) او را از جنایاتی که مرتکب شده و راه باطلی که در پیش گرفته سخت بر حذر می دارد، در پی بهانه ای برای قتل امام (علیه السلام) بود. وقتی زمینه ی خلافت را برای فرزند فاسق و شهوتران و بی اعتنا به موازین شرعی خود، فراهم می کرد، طرح و شیوه ی رفتارش را نیز نسبت به امام حسین (علیه السلام) و دیگر مخالفان پی ریزی کرد. او می دانست که اگر بتوان دیگران را به نحوی راضی کرد؛ سبط رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را نمی توان با وعده و وعید به تسلیم واداشت.

یزید که به دین و باورهای دینی اعتقادی نداشت، تنها می خواست میدان عیش و نوش ناروای خود را خالی از اغیار کند و آنچه خواسته ی اوست به کمک هم مسلکان پلید خود -از ارتکاب پلیدیها و انجام دادن منکرات - عملی سازد.

اما فرزند دلبند رسول مکرم صلی الله علیه و آله، سالار شهیدان که به حکم امامت، مسؤولیت نگهبانی مسلمانان و دین و حیات اجتماعی آنان را در برابر افسار گسیختگی های آن جرثومه ی ننگ و فساد به عهده داشت، نمی توانست ساکت بنشیند و زوال دین اسلام و حقایق و شرایع اسلامی را تماشاگر باشد. بدین جهت در خطبه های خود از مکه تا کربلا، به این معانی اشاراتی صریح می فرمود. از جمله در یکی از خطبه هایش می فرماید: الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه؟؛ «آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل باز داشته نمی شود؟» این بیانات کوتاه هدف قیام حسینی (علیه السلام) را کاملا روشن می سازد و بیانات دیگری که به وسیله ی آن حجت حق - در مواقف دیگر -ایراد شده است.

بدین جهت امام حسین (علیه السلام) مخالفت خود را با یزید که مظهر فسق و دنائت بود، اعلام فرموده و پس از وداع قبر منور جد بزرگوارش با چشمانی اشکبار و قلبی تافته از اندوه، مدینه را با اهل و عشیره و برادر رشیدش حضرت ابوالفضل که افتخار پرچمداری آن

کاروان مقدس را به عهده داشت و دیگر برادران و برادر زادگان و جوانان هاشمی ترک کرد؛ و عازم مکه ی معظمه گردید.

امام حسین (علیه السلام) می خواست مکه ی معظمه را پایگاهی برای گسترش دعوت و تبیین اهداف نهضت مقدس خود قرار دهد و مسلمانانی که برای ادای مناسک حج از اطراف و جوانب بدان جا آمده بودند به قیام علیه حکومت اموی، به ویژه یزید که دین را بازیچه ی هوسهای خود قرار داده بود، برانگیزد و آنها را از اوضاع شوم حکومت وقت آگاه سازد.

«عمرو بن سعید اشدق» حاکم و دست نشانده ی یزید که ملاقاتهای مکرر مردم را با سالار شهیدان در مکه شاهد بود با هراس بسیار از این امر؛ از امام علت آمدن به مکه را پرسش کرد. اما امام در نهایت وقار و آرامش فرمود: «من به خداوند و این خانه پناهنده شده ام.» کم کم سخنرانیها و روشنگریها و ملاقاتهای حضرت امام حسین (علیه السلام) یزید را هم که به وسیله ی «اشدق» در جریان امر قرار گرفته بود؛ هراسان کرد. سرانجام کار بدان جا رسید که حضرت امام حسین (علیه السلام) پیش از مراسم حج، با گزاردن «عمره ی مفرده» و زیارت کعبه ی معظمه، مکه را ترک فرمود امام (علیه السلام) اندیشید گروه جنایتکار حاکم و یزیدیان نگون بخت، ممکن است وی را بناگاه از پای در آورند و حرمت کعبه هتک شود و چون این امر را مصلحت نمی دانست. بدین جهت راه عراق را که سران آن دیار، از آن حضرت با نامه های زیاد و پیاپی دعوت کرده بودند؛ در پیش گرفت.

بسیاری از کسانی که به ظاهر دلسوزی می کردند، در مکه و حتی در بین راه، آن حضرت را از رفتن به عراق باز داشتند؛ ولی آن حضرت درخواست آنان را نپذیرفت.

از سوی دیگر، هنگامی که کاروان حسینی به سوی عراق رهسپار بود بزودی بر حضرت امام حسین (علیه السلام) روشن شد که مردم کوفه، پایگاه حکومت پدر بزرگوارش، دست از پیمان خود کشیده اند و حاکم جنایتکار آن؛ پسر مرجانه، با ایجاد رعب و وحشت مردم را به تسلیم واداشته و فرستاده ی مخصوص حضرت امام حسین علیه السلام؛ مسلم بن عقیل را به صورت فجیعی به قتل رسانده و به زندگی هانی بن عروه یار وفادار اهل البیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) خاتمه داده و چند تن دیگر از مسلمانان راستین را به جرم حق گویی به شهادت رسانده

ص: ۱۲

است.

سرانجام حضرت امام حسین (علیه السلام) با پرچمداری برادرش حضرت ابوالفضل العباس و همراهان و یاران با وفا و کم نظیر خود - پس از برخورد با حرّبن یزید ریاحی - در سرزمینی بایر که بدان «کربلا» می گفتند فرود آمد.

سپاه کوفه به فرماندهی عمر بن سعد که وعده ی حکومت ری چشم باطنش را کور کرده بود و از درک حقیقت عاجز بود، با چند هزار سپاهی، به مقابله ی سالار شهیدان آمده بودند تا خاندان رسالت را که مشعلدار جامعه ی اسلامی و مایه ی عزت و کرامت مسلمین بودند، در نهایت قساوت و بیرحمی در نزدیکی فرات، در محاصره ی آب و در تنگنای تسلیم قرار دهند و اگر بیعت یزید پلید را نپذیرفتند، آنان را تشنه کام و به ناروا، به قتل برسانند. حضرت ابوالفضل العباس سردار رشید و برادر با وفای حضرت امام حسین (علیه السلام) حامل لواء، از نخستین لحظات حرکت از مدینه، چون خدمتگزاری جان نثار در خدمت برادر بود، دستورهای امام را، با دقت اجرا و از حریم عصمت پاسداری می کرد.

شخصیت والای حضرت ابوالفضل: حضرت علی (علیه السلام) پس از مرگ جانگداز همسر والاتبارش حضرت زهرا علیهاالسلام، از برادرش عقیل که در انساب عرب و شناسایی خانواده ها و قبایل آگاه بود خواست، از خانواده ای کریم و اصیل برای وی همسری انتخاب کند. عقیل، ام البنین مادر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را که از خاندان بنی کلاب و در اصل و نسب و کرامت نفس و سخاوت و شجاعت معروف بود، برگزید. حضرت علی (علیه السلام) در ام البنین، خردی نیرومند و ایمانی استوار و صفاتی نیکو، مشاهده کرد. دو سبط گرامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم نور دیدگان علی (علیه السلام) نیز در کنار این بانوی بزرگوار - پس از فقدان مادر عزیزشان - احساس آرامش می کردند.

نخستین مولودی که ام البنین به امر خداوند متعال، به جهان آورد؛ نوزادی بود زیبا رخسار که خاندان علوی را از فروغ شادی و موج سرور، سرشار کرد.

نوزاد را «عباس» [: دژم، شیر بیشه] نامیدند که بعدها ملقب به «قمر بنی هاشم» و مکنی به «ابوالفضل» گردید.

حضرت علی (علیه السلام) از ولادتش بسیار شادمان و شاکر شد و او را در آغوش گرفت و

نخستین نغمه ی توحید (اذان) را در گوش راست و «اقامه» را در گوش چپ او، فرو خواند. برخی از این رویداد را روز چهارم شعبان ۲۶ هجری دانسته اند.

«عباس» روز به روز بالیده تر شد و چندی بعد نوجوان و جوانی دلیر و نیرومند گردید که در کنار پدر بزرگوار و در رکاب برادر ارجمندش حضرت امام حسین (علیه السلام) رشادتها و دلاوریها نمود و روزی که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) برای حماسه ی عاشورا مصمم گردید؛ به علمداری و سپهسالاری آن حضرت مفتخر شد و در این راه چنان رشادت و شهامتی از خود بروز داد که در تاریخ کرامت بشری بسیار کم نظیر است.

تربیت این مظهر وفاداری و ایثار در کنار پدر بزرگوارش علی علیه السلام، جامع همه ی کمالات انسانی و همراه دو سبط گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و در آغوش مادر با فضیلتش فاطمه (ام البنین) انجام پذیرفت.

عباس در تقوا و دینداری، ایثار و فداکاری، دانش و معرفت وجودی برتر شد. هنگامی که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) برای ویرانی کاخ ستم اموی پا به سرزمین مقدس کربلا نهاد و پس از اتمام حجت و بیان سخنانی آتشین، در معرفی و وظیفه ی الهی خود، که در دل آن کوردلان گمراه بی اثر مانده بود، تنها راه را در جنگ با سپاه ددمنش پسر مرجانه به سرکردگی عمر بن سعد دانست.

روز عاشورای سال شصت و یکم هجری فرا رسید.

روزی که بیان عظمت آن ورای حد تقریر است و در وسعت زمان نمی گنجد.

سپاه کافر کیش و بی رحم عمر سعد بنای حمله و تیراندازی به آن پاکدلان پاک آیین که نور رحمت و مایه ی نجات آن تیره دلان از بردگی و ادبار و تسلیم در برابر یزید و پسر مرجانه بودند گذاشتند.

آب فرات را که هر پرنده و چرنده و حتی درنده ای از آن آزادانه بهره مند می شد؛ بر روی عزیزان اسلام و ریحانه ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اطفال و بانوان حرم آن بزرگوار بستند. جوانان هاشمی و راست قامتان حریم کرامت و انسانیت یکی پس از دیگری بر خاک می غلتیدند.

حضرت ابوالفضل هنگامی که صدای «العطش» کودکان را شنید موجی از حمیت و

ترحم بر جان و دلش نشست. ابوالفضل برای این که این بار سنگین را از دوش جان اندوه گرفته اش برگیرد، نزد برادر ارجمندش آمد تا رخصت جنگ و حمله بگیرد.

حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به وی اجازه نداد و فرمود: «تو پرچمدار من هستی» امام نیک می دانست که ابوالفضل بازوی توانمند و حامی خاندان و لشکریان اوست. اما حضرت ابوالفضل گفت: «برادر! از دست این منافقان کوردل سینه ام تنگ شده است؛ می خواهم انتقام خون برادرانم را از آنان بگیرم.»

امام حسین (علیه السلام) که از ناله ی العطش کودکان رنج می برد و با صبری فوق طاقت همه ی شداید را - در راه حق - تحمل می فرمود، سرانجام به برادرش ابوالفضل العباس رخصت داد. ابوالفضل پیش از رفتن به سوی نهر علقمه - همچنان که شیوه و شیمه ی امام و پیروانش بود - به طرف سپاه ابن سعد رفت تا آنان را پند دهد و اتمام حجت فرماید. عباس صدا را بلند کرد و گفت: «ای پسر سعد! این حسین فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که اصحاب و جوانانش را کشته اید و اینک خانواده و کودکانش تشنه اند. آنان را آب دهید که تشنگی جگرشان را آتش زده است.»

ابن سعد و لشکریانش را سکوتی هولناک فروگرفت. پس شمر بن ذی الجوشن پلید که برای خودنمایی همه جا آماده بود، دنائت را به حد اعلا رساند و گفت: «ای پسر بوتراب! اگر سطح زمین همه آب بود و در اختیار ما قرار داشت، قطره ای به شما نمی دادیم تا...»

حضرت ابوالفضل انکار و دنائت و سنگدلی آنان را به برادر گفت؛ اما چون تشنگی اطفال او را بی طاقت کرده بود، مشکی برداشت تا از شریعه آب برگیرد و تا پای جان فداکاری کند. لشکر دشمن را پراکنده ساخت و به سوی شریعه رفت. جگرش از تشنگی چون اخگری تافته بود. مشتی آب برگرفت تا بنوشد. در آن هنگامه ی عجیب از تشنگی برادرش و اطفال، به ویژه حضرت سکینه (علیهاالسلام) یادآورد. از نوشیدن آب خودداری کرد. الله اکبر! این چه درس بزرگی بود که عباس فرزند علی (علیهما السلام) به انسانهای عاشق فضیلت و کرامت داد. عباس خود را از یاد برده بود.

آری! همه ی پروانگان عاشق نور و حقیقت چنین اند. سرور آزادگان حضرت اباعبدالله

الحسین (علیه السلام) و برادران و یاوران و عزیزانش عاشق حق بودند و هر چه به اوج ایثار می رسیدند چهره های مصمم آنها شادابتر و برافروخته تر می شد و برای دیدار با «دوست» آماده تر می شدند.

الله اکبر! براستی این عشق و ایثار بهت آور و حیرت زاست!

حضرت ابوالفضل در بازگشت به سوی خیام حرم، در محاصره ی تفاله های انسان نمای لشکر ابن سعد و مزدوران آزمند پسر مرجانه قرار گرفت. سعی کرد با تمام وجود از خود دفاع کند. بسیاری را کشت و تارومار کرد و آنها را از پیش پای تصمیم خلل ناپذیر خود برداشت. عباس با چهره ای گلگون به استقبال مرگ می شتافت. می خواست مشک آب را که هدیه ی او به نازنینان برادر بود به خیمه گاه برساند.

ناگاه یکی از ناجوانمردان بزدل در کمین آن حضرت نشست و از پشت حمله کرد و دست راست آن علمدار دلاور را قطع کرد. حضرت ابوالفضل قطع شدن دست خود را به هیچ گرفت و همچنان رجز می خواند و پیش می رفت:

والله ان قطعتم یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

و عن امام صادق الیقینی

نجل النبی الطاهر الامینی

«به خدا قسم! اگر دست راستم را قطع کردید؛ من همچنان از دینم دفاع خواهم کرد و از امام درست باور خود، فرزند پیامبر امین و پاک، حمایت خواهم نمود.»

اندکی بعد نگون بخت دیگری به نام حکیم بن الطفیل در کمین حضرت ایستاد و دست چپ آن حضرت را قطع کرد. با این همه حضرت عباس، دلاور قریش، تلاش کرد به هر صورتی که امکان دارد آب به خیمه گاه برساند؛ اما پلید دیو سیرتی از لشکریان عمر سعد، عمودی بر سر آن حضرت نواخت. سپهسالار نینوا بر روی زمین افتاد.

در این هنگام با تمام وجود پیامی برای برادرش امام حسین (علیه السلام) که خود زیر بار تشنگی طاقت فرسا و مصائب پی درپی در حد اعلای مصیبت بود فرستاد: «یا اباعبدالله! برادر، سلامم را بپذیر!» حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) با وجود ممانعت دشمن خونخوار با جلادت و شجاعت بی نظیر، خود را بر سر پیکر برادر رساند. ابوالفضل را به صورتی مشاهده کرد که زبان و قلم از وصف آن عاجز است. با آه و افسوس فریاد زد: «آه! اینک

کمرم شکست و راههای چاره بر من بسته شد...»

بدین سان حضرت ابوالفضل دلاور در کنار برادر چشم از جهان فروبست و به سرای جاوید و نعیم ابدی شتافت. حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) خبر جانگداز برادر را که سخت ترین مصیبت بود به سکینه و دیگر ساکنان حرم حسینی داد. همه صدا به نوحه و ندبه بلند کردند و گفتند:

«ای عم بزرگوار! الی ابوالفضل! چه قدر فقدانت بر ما سنگین و ناگوار است!

بدرود! ای قمر بنی هاشم! ای ستاره ی فروزان همت و فضیلت و کرامت!».

بدین سان چهار نفر از پسران ام البنین: عباس، عثمان، عبدالله و جعفر در راه خدا و برادر عزیزشان حضرت سیدالشهداء به فوز و فیض شهادت نائل شدند. وقتی کاروان اندوهبار حسینی: پس از اسارت و تحمل شدائد و مصائب گرانبار و ناملایمات بسیار به مدینه ی منوره وارد شد، حضرت زینب (علیهاالسلام) شخصا برای تسلیت و تعزیت ام البنین به خانه اش تشریف برد و این خبر محنت اثر را به وی داد.

ام البنین اگر چه از فقدان پسران رشید و دلیر خود ناله ها سر داد و ندبه ها و اشعار سوزناک سرود ولی فدا شدن پسران خود را در راه حق و در رکاب سید جوانان بهشت حضرت امام حسین (علیه السلام) افتخاری بزرگ - برای خود و خانواده اش - می دانست.

درخشش شخصیت حضرت ابوالفضل در تمام میدانهای زندگی و مبارزه با باطل، همه جا ستایش انگیز و پرتو افشان بود، بویژه در کربلا در کنار برادر بزرگوار خود و دیگر برادران شهیدش.

ائمه ی اطهار (علیهم السلام) هر یک در یادآوری از ایثار و وفاداری حضرت ابوالفضل نکته ای گفته اند. از جمله حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید: کان عمنا العباس بن علی نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع ابی عبدالله (علیه السلام) وابلی بلاء حسنا؛ (عموی ما عباس بن علی را بصیرتی نافذ و ایمانی استوار بود به همراهی برادرش اباعبدالله (علیه السلام) جهاد کرد و به خوبی از عهده ی آزمایش الهی سربلند در آمد.»

شاعران تازی و فارسی با توجه به علو شأن و ایثار و فداکاری و فضائل حضرت ابوالفضل و مصائب خاص آن حضرت در کنار برادرش حضرت امام حسین (علیه السلام) اشعار و

مدایحی سروده و از مناقب و مراثی آن حضرت سخن گفته اند.

از جمله «کمیت اسدی» در یکی از «هاشمیات» خود از حضرت ابوالفضل یاد کرده است. فضل بن محمد از نوادگان حضرت ابوالفضل که شیفته ی نیای عالیقدرش می باشد در قصیده ای به وصف و مدح جد خود پرداخته است.

شاعران فارسی زبان نیز - و گرچه اندک شماری - در مناقب و مراثی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) داد سخن داده اند.

ظاهرا قدیمترین شاعرانی که در این مجموعه از آنها اشعاری آمده است «وصال شیرازی» و «سروش اصفهانی»اند که در ستایش رسول مکرم اسلام و ائمه اطهار (علیهم السلام) و نیز در مصائبشان اشعاری مؤثر سروده اند و درباره ی واقعه جانگداز عاشورا و از جمله حماسه ی حضرت ابوالفضل علمدار و ایثار و وفاداری آن شهسوار والا مقام اشعاری دارند.

در سالهای اخیر، به برکت انقلاب اسلامی، و بروز جنگ تحمیلی، دیگر بار خاطره ی جانبازان عاشورا تازه شد و دیدیم و شنیدیم که جوانان و حتی نوجوانان شیفته ی اسلام در جبهه ها، چه جانبازیها و ایثارها کردند و برای حفظ کیان اسلام و ثغور میهن اسلامی، خود را فدا نمودند و بزرگترین حماسه ها را در تاریخ معاصر آفریدند.

به پاس همین فداکاریها، هنرمندان و بالاخص شاعران، شاهکارهای هنری و شعری تازه ای را بوجود آوردند.

در مجموعه ای که تحت عنوان «کاروانی از شعرهای عاشورائی» در هفت منزل «به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و انجمن ادبی شاعران انقلاب اسلامی» اخیرا چاپ شده است از نظرگاهی تازه به شخصیت های مقدس عاشورا از جمله حضرت ابوالفضل العباس نگریسته شده و اشعاری زیبا در قالبها و مضامینی تازه سروده شده که ما از برخی از آنها درین مجموعه سود جسته ایم.

در ترجمه ی احوال حضرت ابوالفضل از اثر ارزنده محقق علامه حاج شیخ باقر شریف قرشی که به قلم شیوای آقای سید حسن اسلامی ترجمه گردیده و به وسیله ی دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه ی مدرسین قم منتشر گردیده است بهره مند شده ایم که سپاس از این بزرگواران را فرض ذمه خود می دانیم.

لطف بسیار مدیر عامل دانشمند بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس و هیأت مدیره ی بنیاد مزبور مشوق این کمترین شیفته ی اهل البیت (علیهم السلام) بوده است. سپاسگزاری خود را در همین جا خالصانه به عرض می رسانم.

و الله ولی التوفیق - احمد احمدی بیرجندی

مرداد ماه ۱۳۷۵ هـ. ش

ص: ۱۹

به یاد ام البنین

آن روز که خبر جانگداز شهادت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و برادران و برادر زادگان و یاران با وفایش به مدینه رسید؛ فریاد گریه مردم مدینه به آسمان برآمد. از جمله اخباری که به جناب فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعه رسید، شهادت چهار پسر برومندش: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بود. این بانوی بزرگوار، همسر علی علیه السلام، در عین اینکه آن را افتخار خود و قبیله اش می دانست از نواخوانی و نوحه سرایی - برای التیام قلب تافته اش - باز نمی ایستاد.

دست فرزند حضرت عباس علیه السلام (عبیدالله بن عباس) را می گرفت و با او به بقیع می آمد؛ و اشعاری می سرود. از جمله چند بیت زیر که ما آن را به یاد آن بانوی بزرگوار، در زیر می آوریم:

لا تدعونی ویک ام البنین

تذکرینی بلیوث العرین

(وای برتو! دیگر مرا مادر پسران مخوانید و شیران بیشه را فرایاد من میاورید).

کانت بنون لی ادعی بهم

والیوم اصبحت و لا من بنین

(مرا پسرانی بود که به نامشان فراخوانده می شدم و امروز چنان شده ام که دیگر پسرانم نیستند).

اربعه مثل نسور الربی

قد واصلوا الموت بقطع الوتین

(چهار پسر همچون شاهبازهای قلل کوهستان که با بریده شدن شاهرگهاشان به مرگ پیوستند).

تنازع الخرصان اشلاء هم

فکلهم امسی صریعا طعین

(سنانهای برنده با پیکرهاشان به ستیز برخاستند و همه شان نیزه خورده به خاک در افتادند).

یا لیت شعری اکما اخبروا

بأن عباسا قطیع الیمین

(ای کاش می دانستم آیا راست است و آن گونه که به من خبر داده اند؛ دست راست عباس من، جدا شده است). (۱) .

به «ام البنین» اشعار دیگری نیز نسبت داده اند که در مراجع مضبوط است. سلام بر تو ای بانوی گرامی، ای همسر علی (علیه السلام) و ای مادر ابوالفضل العباس! دورد خدا بر تو باد!

۱- ۱. رک: جواد شبر، ادب الطف، جزء اول، لبنان، بیروت، ۱۴۰۹ ه_. صفحه ۷۱. و نیز: اعیان الشیعه، جلد ۸، چاپ بیروت، ۱۴۰۳ ه_. صفحه ۳۸۹.

وصال شیرازی (ت. ۱۱۹۷ ه_ و: ۱۲۶۲ ه_)

در رثای امام حسین زینت آغوش حیدر و حضرت عباس

دیوان میرزا کوچک وصال شیرازی، چاپ سنگی، بی تا، صفحه ۲۹۷ (بخشی است از ترکیب بند در رثاء امام حسین علیه السلام).

زبند بند، چرا همچو نی نوا نکنم؟

فغان به حال غریبان نینوا نکنم؟

فتاده سبط نبی تشنه در کنار فرات

چرا زدیده ره سیل اشک وا نکنم؟

ستاده آل علی زار با خروش و فغان

خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم؟

کشیده کار شه بی سپاه چون به قتال

چرا حمایت او از ره وفا نکنم؟

چرا سیاه نپوشم، چرا به سر نزنم

چرا به نوحه نکوشم چرا بکا (۱) نکنم؟

مگر نه مرهم زخمش ز آب دیده ی ماست

چرا به زخم تن خسته اش دوا نکنم؟

مگر نه شبل (۲) علی در میان گرگان است

چرا به شیر خدا شرح ماجرا نکنم؟

مگر نه سبط نبی دستگیر امت اوست

چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم؟

چرا به همرهی قدسیان درین ماتم

خروش و ناله به هر تعزیت سرا نکنم؟

چرا به پیروی انبیا به سر نزنم

ز نوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم؟

چرا خموش نشینم مگر فسانه کم است

برای ناله و افغان مگر بهانه کم است

مگر نه راحت جان پیمبر است حسین

مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین

مگر نه جا به دل پاک مصطفی دارد

مگر نه زیب ده عرش داور است حسین

ز نسل طاهر و طهر مطهر آمده است

از آن که طاهر و طهر و مطهر است حسین

ص: ۲۱

۱- ۵. سوده ی الماس: الماس ریزه ها، الماسهای ساییده شده.

۲- ۵. سوده ی الماس: الماس ریزه ها، الماسهای ساییده شده.

اگرچه جان عزیز است خوشتر از همه چیز

قسم به جان عزیزش که خوشتر است حسین

محرم است و به دل صف کشیده لشکر غم

که بی سپاه گرفتار لشکر است حسین

اگر فرات فشانم ز دیده جا دارد

میان لجه ی خون چون شناور است حسین

کنم زناخن غم پیکر خود ار مجروح

مرا رواست که مجروح پیکر است حسین

مرا ز نام شهیدان حسین غصه فزاست

که دیگراند شهیدان و دیگر است حسین

حسین مهتر ابرار و بهتر شهداست

بلی به از شهدا شد که خونبهاش خداست

رسید موکب شاه از حجاز چون به عراق

بلاد بغی و عناد و دیار کفر و نفاق

بر او گروهی از ارباب کینه ره بستند

خدای را همه عاصی، رسول را همه عاق

به نامه یار حسین و به کرده جفت یزید

همه به مکر و دغل جفت و از مروت طاق

به دور شاه گروهی فزون دو از هفتاد

الستشان (۱) همه در گوش و بر همان میثاق

طمع بریده ز دنیا امید بسته به حق

ز خانمان همه طاق و به خانمان مشتاق

چو دید آن شه بی کس که کوفیان ظلوم

بدل نموده به بغی و نفاق مهر و وفاق

به وعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام

ز چیست شهد وفا ناگوارتان به مذاق

ز پیک نامه مرا از وطن بر آوردید

من از کجا و شما؟! یثرب از کجا و عراق؟!

کنون هم این همه سهل است ره دهید مرا

شوم به شهری از اسلام دور از آفاق

بسی بگفت و جوابی به غیر از این نشنید

که ترک خویش بگو یا در آ به حکم یزید

فکند رایت و بوسید پای شه عباس

که چند لشکر نابوده را بدارم پاس؟

مرا ز کام تو خشکیده تر شده است گلو

تو را ز حال من آشفته تر شده است حواس

فدائیان همه در یاری تو جان دادند

فدای جان تو، شد وقت یاری عباس

چو شیر بچه ی یزدان گرفت اذن جهاد

نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس

شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت

شتافت تا برساند به کام خسرو ناس

دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش

خدای را به دو دست بریده کرد سپاس

که شکر دستم اگر رفت، آب ماند به جای

که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس

ص: ۲۲

۱- ۵. سوده ی الماس: الماس ریزه ها، الماسهای ساییده شده.

چه گویم؟ آه! که آمد ز قوم کین تیری

به مشک آب به هم بر درید چون کرباس

چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری

که ریخت بر دل سوزانش سوده ی الماس (۱) .

ز پشت زین به زمین اوفتاد و نعره کشید

به یاری آمدش آن خسرو سپهر اساس

چه دید؟ دید ز عباس او فتاده دو دست

کشید آه که پشت مرا زمانه شکست

۱- ۵. سوده ی الماس: الماس ریزه ها، الماسهای ساییده شده.

داوری شیرازی (۱۱۹۷ ه_. ق – ۱۲۸۳ ه_. ق)

از گریه اش ملایک هفت آسمان گریست

دیوان داوری شیرازی به اهتمام دکتر نورانی وصال، ۱۳۷۰ ه_. ش صفحه ۷۷۴ (نقل از ترکیب بند) در مرثیه.

یاران شه که با دل صافی قدم زدند

آتش به بیخ هستی اهل ستم زدند

یکباره رخ ز کشور هستی بتافتند

خود را جریده بر ره ملک عدم زدند

آتش زدند یکسره بر تار و پود ظلم

بنیاد کارگاه مخالف بهم زدند

از بس زنوک تیغ فشاندند خون به خاک

گفتی به خاک معرکه آب بقم (۱) زدند

شمشیر از نیام بر آورده خیل شاه

چابکتر از نهنگ به پهنای یم (۲) زدند

قربان آن گروه که در پای شاه دین

دادند جان و از سر مردی قدم زدند

قومی که دم زدند ز مهر امام خویش

از روی صدق سینه به تیغ دو دم زدند

آن بندگان خاص که دادند تشنه جان

در راه شاه آب به روی کرم (۳) زدند

۱- ۶. آب بقم: آب قرمز رنگ. بقم: درختی است که از آن ماده ی قرمز رنگی برای رنگرزی بدست می آید.

۲- ۷. یم: دریا.

۳- ۸. آبه به روی کرم زدند: مایه ی آبروی کرم شدند.

یکباره خیمه ی شرف از دشت کربلا

بر بارگاه قدس و ریاض ارم زدند

جانهای شیعیان همه قربان خاکشان

و ز حق همی درود به ارواح پاکشان

یاران شه تمام چو رفتند از برش

آمد به بر برادر با جان برابرش

با مشک خشک و کامی از آن مشک خشک تر

بر روی دجله کرده روان دیده ی ترش

اذن جهاد جست و ببوسید پای شاه

بر جست و زد به دشمن و دل با برادرش

بگرفت تیغ و روی به هر کس که می نهاد

نه تن به زین گذاشت به جا، نه به تن سرش

شد در فرات و مشک پر از آب کرد و تاخت

بس کرد جهد و لیک نبد بخت یاورش

گردش گرفت دشمن از هر کرانه ای

بر تن رسید نیزه و شمشیر و خنجرش

جست از کمین لعینی و تیغی زدش به دوش

کان دست تیغ گیر جدا شد ز پیکرش

تیری به مشک آمد و بر چشم تر زاشک

تیری دگر فکند سپهر ستمگرش

افتاد بر زمین و بنالید و شاه دین

آمد به سر، نهاد به زانوی خود سرش

بنهاد رو به رویش و زار آن چنان گریست

کز گریه اش ملایک هفت آسمان گریست

ص: ۲۶

سروش اصفهانی (و: ۱۲۸۵ ه_)

در بیان کیفیت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس

دیوان شمس الشعراء سروش اصفهانی، به تصحیح و اهتمام، دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ ه_. ش صفحه ۷۹۵.

آمد آن عباس میر صادقان

و آن علمدار سپاه عاشقان

از تف عشق و عطش بریان شده

شاه دین بر حال او گریان شده

تف خورشید و تف عشق و عطش

هر سه طاقت برده از آن ماه وش

چشم از جان و جهان بردوخته

از برادر عاشقی آموخته

هر کرا باشد حسین استاد عشق

لاجرم بدهد بکلی داد عشق

ذوالفقار حیدری در چنگ او

مصطفی نظاره بر آهنگ او

دشمنان را از یمین و از یسار

مرتضی وارانه می زد ذوالفقار

می زد از عشق برادر یک تنه

خویش را از میسره بر میمنه

بدسرشتی ناگهان از تن جدا

کرد دست زاده ی دست خدا

گفت:ای دست! اوفتادی، خوش بیفت!

تیغ در دست دگر بگرفت و گفت

آمدم تا جان ببازم، دست چیست؟!

مست کز سیلی گریزد مست نیست!

خاصه مست باده ی عشق حسین

یادگار مرتضی میر حنین

قطع دیگر دست را در کار می

که بدیل جعفر طیار می

خود مکافات دو دست فرشیم

حق بر و یاند دو پر عرشیم

تابدان پر جعفر طیار وار

خوش بپرم در بهشتستان یار

ص: ۲۷

این بگفت و بی فسوس و بی دریغ

اندر آن دست دگر بگرفت تیغ

حیدرانه تاخت در صف نبرد

خیره مانده چرخ در بازوی مرد

بر کشیده ذوالفقار تیز را

آشکارا کرده رستاخیز را

مصطفی با مرتضی می گفت: هین

بازوی عباس را اینک ببین

گفت حیدر با دو چشم تر بدو

که کدامین بازویش بینم، بگو!

بینم آن بازو که تیغ افراخته است

یا خود آن بازو که تیغ انداخته است

بازوی افکنده اش بینم نخست

الله الله! یا که بازوی درست

مصطفی با مرتضی گریان و زار

همچنان عباس گرم کارزار

کافری دیگر در آمد از قفا

کرد دست دیگرش از تن جدا

چون بیفکندند از نامقبلی

هر دو دست دست پرورد علی

گفت: گر شد منقطع دست از تنم

دست جان در دامن وصلش زنم

بایدم صد دست در یک آستین

تا کنم ایثار شاه راستین

منت ایزد را که اندر راه شاه

دست را دادم، گرفتم دستگاه

دست من پر خون به دشت افکنده به

مرغ عاشق پر و بالش کنده به

کیستم من؟ سرو باغ عشق حی

سرو بالد چون ببری شاخ وی

می کنم در خون شنا بی دست من

بر خلاف هر شناور در زمن

می کنم با دست ببریده شنا

در شنا خود کیست چون من اوستا

کی کند هرگز شنا بی دست کس

این شنا خاص شهیدان است و بس

چون بیفکندند او را هر دو کتف

تیغ را چالاک در دندان گرفت

دشمنان دیدند چون عباس را

که گرفته در گهر الماس را

آفرین خواندند بر وی کاینت مرد

که کند بی دست و بی بازو نبرد؟!

شیر باشد در شجاعت بس شگفت

خاصه چون شمشیر در دندان گرفت

زان سپس بردند از هر سو نهیب

تا جدا کردند پایش از رکیب

سرنگون افتاد از بالای زین

من نیارم گفت دیگر بیش ازین

دید چون عباس را سلطان عشق

کانچنان افتاده در میدان عشق

ص: ۲۸

گفت: اکنون شد شکسته پشت من

که برادر شد برون از مشت من

یافت امیدم زهر سو انقطاع

زندگانی بعد ازین باشد صداع

مقتل عباس شد پرداخته

مقتل قاسم بیارم ساخته...

عباس نامدار

همان ترکیب بند در ذکر مصیبت های شهیدان کربلا، صفحه ۷۴۸

عباس نامدار چو از پشت زین فتاد

گفتی قیامت است که مه بر زمین فتاد

آه از دمی که بهر سکینه به دوش مشک

لابد به راه از پی ماء معین فتاد

اندر فرات راند و پر از آب کرد کف

بر یاد حلق تشنه ی سلطان دین فتاد

از کف بریخت آب و پر از آب کرد مشک

زان پس میان دایره ی اهل کین فتاد

افتاد بر یسار و یمین لرزه عرش را

چون هر دو دست او زیسار و یمین فتاد

فریاد از آن عمود که دشمن زدش به سر

و انگاه مغفرش ز سر نازنین فتاد

چشمش زحلقه چون بدر افتاد زان عمود

بر ابروان حیدر کرار چین فتاد

آمد امیر تشنه لبانش به سر دوان

او را چوکار با نفس واپسین فتاد

بر روی شاه خنده زنان جان سپرد و گفت:

خرم کسی که عاقبتش این چنین فتاد

قاسم ز شاه خواست اجازت پی نبرد

بگذشته سیزده زسرش چرخ لاجورد

ص: ۲۹

وقار شیرازی (م ۱۲۳۲ ه_ و ۱۲۹۸ه_)

اشاره

وقار نخستین فرزند وصال شیرازی است.

در شجاعت حضرت عباس

گلشن وصال، تألیف روحانی وصال، تهران، ۱۳۱۹ ه_. ش، صفحه ۲۰۰ (بخش نخست شامل ابیاتی است بر وزن شاهنامه ی فردوسی).

...چو شاه عرب سبط پاک رسول

چراغ فروزان راه وصول

سر سروران پور شیر خدا

که جان کرد در راه یزدان فدا

برادر فدا کرد پور گزین

بر ابرو ز مردی نیفگند چین

از آن شه یکی داستان گوش کن

به دل هر چه داری فراموش کن

چه پرداخته شد کاریاران شاه

نماند ایچ از جانسپاران شاه

به خون خفت جمع پریشان او

صلا داد گردون به خویشان او

علمدار شه پور میر عرب

به پیش ملک بر زمین سود لب

به خود بر بپیچید هر دم زخشم

پر از چین بروها پر از آب چشم

بگفت ای ملک جانت مسرور باد

تن دشمنت زنده در گور باد

ایا همچو مهر فلک یک تنه

به میدان شده بی سپاه و بنه

که دیده چو تو خسروی بی پناه

نهد رو به میدان آوردگاه

تو زین گونه بی کس من ایدر بپای

نهد رو به میدان آوردگاه

گرایدونم از شاه فرمان رسد

سپاس توام بر دل و جان رسد

به یک حمله از تیغ آتش فشان

به گیتی ز دشمن نمانم نشان

اگر خصم بر چرخ جوید پناه

کنم نیزه بر دیده ی مهر و ماه

به رسم پدر کینه توزم دلیر

رود بچه ی شیر برسان شیر

من این جاو دشمن چنین کینه تاز

تفو بر تو ای اختر کینه ساز

ملک کاین سخن از برادر شنید

عیان گشتش از ارغوان شنبلید (۱) .

سرشکش همی گشت جاری به چهر

ستاره بیفشاند بر ماه و مهر

بدو گفت: کای زور بازوی من

به گند آوری (۲) هم تر ازوی من

تو آذین ده (۳) دستگاه منی

علمدار و پشت سپاه منی

درفش سپه چون شود سرنگون

همه کار لشکر شود واژگون

و دیگر که ما را در این دشت کس

نماندایچ، ایدون (۴) توماندی و بس

چو من رخ به هیجا (۵) کنم یک تنه

تومانی پی پاس رخت و بنه

حریم حرم را نگهبان تویی

پناه گروه پریشان تویی

مبادا که این مشت پرده نشین

بمانند بی کس در این دشت کین

همین نورسانی که دخت منند

فروغ دل و دست پخت منند

فرامش مکن گاه بیداد و بیم

که کرسی بلرزد چو گرید یتیم

جهان پهلوان چون شنید این سخن

همی خواست جانش برآید ز تن

همی خوی نشان (۶) شد ز آزرم او

شد آن کوه آتش به دریا فرو

بدو گفت: کای خسرو راستان

چرا راندی این بنده را زآستان

مگر کوتهی رفت در بندگی

که خستی مرا دل ز شرمندگی

عدوگر نپوید به کین توزیم

تو خود بی سخن زین سخن، سوزیم

من استاده تو خفته در زیر تیغ

گمانی عجب رفت بر من دریغ

در این گفتگو بود با درد و آه

که از خرگه آمد برون دخت شاه

بتفسیده رخسار (۷) و ژولیده موی

لب انده شمار و رخ آزرم جوی

شده گوهرش کهربا گونه زرد

دو لعلش بدل گشته بالا ژورد

لبش خشک و رخسارش از اشک تر

به کف مشکی از کام او خشک تر

چون عباس افغان او گوش کرد

از او مشک بگرفت و بر دوش کرد

۱- ۲۵. نوان: نالان، نالنده.

۲- ۲۶. روحی فداک: روح من فدای تو باد.

۳- ۱۹. اهرن پژوه / اهریمن پژوه: خواستار خرد خبیث و پلید، خواهان شیطان.

۴- ۲۰. نیوشید (از مصدر نیوشیدن): گوش کردن، شنیدن: گوش کنید، بشنوید.

۵- ۲۱. سخنهای من از در لابه نیست: سخنان من از جهت خودستایی یا اظهار نیاز و تضرع نیست.

۶- ۲۲. شیر گرمابه: تصویر شیر خیالی که بر دیوار حمام می کشیدند.

۷- ۲۳. میسره: طرف چپ میمنه: طرف راست.

پر اندیشه شد جان انده کشش

که زد دامنی چرخ بر آتشش

بگفتا من ایدر (۱) شتاب آورم

مگر زی تو یک جرعه آب آورم

ملک را دعا گفت و بر شد به اسب

دو چهره فروزان چو آذر گشسپ (۲) .

بدانست آن خسرو دادگر

که جان ز تن رفته ناید دگر

پیاده شد و گشت زار و نوان

چو دل از قفای برادر دوان

به بر خواندش و دیده چون رود کرد

ببوسید رخسار و بدرود کرد

دعا خواند و بگرفت بازوی او

بیفزود نیرو به نیروی او

مه و مهر شد در هوا همعنان

یکی بر زمین شد دگر با سمان

یکی شد به ناوردگاه خسان

یکی شد به دلجویی بیکسان

بیامد به نزدیکی لشکر ستاد

عنان بر کشید و زبان برگشاد

نخست از در پند گفت:ای گروه

که دژخیم (۳) خوئید و اهرن پژوه (۴) .

چرا همچو گرگان به راه ستیز

به شیر خدا پنجه کردید تیز

پیمبر که بادش ز یزدان درود

چنین گفت و این گفته هر کس شنود

که این پاک پورم بود نور عین

حسین از من است و منم از حسین

چرا تخم کینش به دل کشته اید

گمانم که از کیش برگشته اید

بگردید از این کرده ی ناصواب

مبندید بر میهمان راه آب

زبی آبی و سوز تشنه لبی

بیفسرد ریحان باغ نبی

نیوشید (۵) اندرز من بی ستیز

و گرنه من و رزم و شمشیر تیز

سخنهای من از در لابه نیست (۶) .

که شیر ژیان، شیر گرمابه نیست (۷) .

ننالم بجز پیش پروردگار

که گردانننالند از کارزار

اگر دشت پر خنجر و دشنه است

به خون نیز شمشیر من تشنه است

اگر شیر با من شود کینه توز

مرا خنجری هست آتش فروز

بسی گفت و ماندند لشکر خموش

مگر دیو را خواند افسون به گوش

در ایشان یکی ناخردمند بود

که با او زراهیش پیوند بود

ص: ۳۲

۱- ۲۴. سند روس: زرد رنگ (کنایه از زرد شدن رخسار است).

۲- ۲۵. نوان: نالان، نالنده.

۳- ۲۶. روحی فداک: روح من فدای تو باد.

۴- ۱۹. اهرن پژوه / اهریمن پژوه: خواستار خرد خبیث و پلید، خواهان شیطان.

۵- ۲۰. نیوشید (از مصدر نیوشیدن): گوش کردن، شنیدن: گوش کنید، بشنوید.

۶- ۲۱. سخنهای من از در لابه نیست: سخنان من از جهت خودستایی یا اظهار نیاز و تضرع نیست.

۷- ۲۲. شیر گرمابه: تصویر شیر خیالی که بر دیوار حمام می کشیدند.

همی خواست برسان ناپاک دیو

که او را زند ره به نیرنگ و ریو

زشه گفت بگذر که یا بی امان

بگفتا نیارم گذشتن ز جان

بگفتا: مزن خویشتن را به تیغ

بگفتا: من از جان ندارم دریغ

چو تیغ زبان هیچ سودی نداد

زبان بست و تیغ از میان برگشاد

بر آن قوم شد حمله ور یک تنه

گه از میسره گاه از میمنه (۱) .

به پس راند از آن سپه فوج فوج

چنو باد کانگیزد از بحر موج

همی تیغ بارید همچون تگرگ

به گوش یلان داد پیغام مرگ

ز تیغش سپه در کشاکش فتاد

تو گفتی که در بیشه آتش فتاد

همی ریخت خون و همی راندرخش

بسیط زمین شد چو کوه بدخش

هر آنکو بدیدش به هنگام خشم

درست آمدی روی مرگش به چشم

سپه را بدین سان همی کرد پخش

بسوی فرات اندرون راندرخش

از او پاسبانان چو کردند پشت

فروراند در آب و پر کرد مشت

به لب برد کاشامد آن رزمخواه

به یاد آمدش تشنگیهای شاه

ز کف ریخت آب، از مژه رانداشک

بچستی از آن آب پر کرد مشک

برون شد زآب آن یل کاردان

چو از قعر دریا نهنگی دمان

چو دشمن بدانست کو برد آب

بگفتا که رفت اختر ما به خواب

به لب گر یکی قطره آب آورد

به ناوردگاهش که تاب آورد؟!

بریزید از حیله آبش به خاك

وگرنه گذارید دل بر هلاك

شد انبوه لشکر بر او فوج فوج

تو گفتی که دریا در آمد به موج

شد آن شیر دل گرد لشکر شکن

زهر سو بر آن قوم غارت فکن

کجا حمله آورد آن نامدار

تو گفتی علی بود با ذوالفقار

بناگه خسی از کمینگاه جست

بزد بازوی پهلوان را بخست

جدا ساخت از پیکرش دست راست

فغان از نهاد فرشته بخاست

به دست چپ اندر همی داد تیغ

که از راستان جان ندارم دریغ

یکی بدکنش دیونا پاک مرد

ز دست چپش نیز بی بهره کرد

ص: ۳۳

۱- ۲۳. میسره: طرف چپ میمنه: طرف راست.

همی زار نالید و برداشت آه

که دستم جدا شد ز دامان شاه

ولی نیست غم خصمم اردست برد

که شادم بدین آب و این دستبرد

شهنشه زآب ارشود کامجوی

از این آبم افزون شود آبروی

ولی بخت زد دست حسرت به دست

که از آب هم دیده بایست بست

خدنگی بپرید همچون عقاب

فرو برد منقار در مشک آب

چو از آب آمد تهی مشک او

همه دشت جیحون شد از اشک او

چو شیری دمان گشت پیچان زخشم

قضا را یکی تیرش آمد به چشم

فرشته ز غم دست انده گزید

که بر چشم شه چشم زخمی رسید

بگفتا زجان دیده بایست بست

که نه دیده ام مانده برجا نه دست

نه دستی که آرم به دامان شاه

نه چشمی که سازم به چهرش نگاه

به انده برون کرد پای از رکاب

به خاک آمد آن زاده ی بوتراب

یکی نعره از دل به گردون رساند

ملک را به غمخواری خود بخواند

که ای دست یزدان به بالا وزیر

به بی دستیم بین و دستم بگیر

اگر آسمان دیده ی من ببست

تویی پیش چشمم به بالا و پست

و گردستم آمد ز پیکر جدا

کجا دست دارم ز دامان تو را

چو این ناله بگذشت بر گوش شاه

جهان سربسر شد به چشمش سیاه

همی سود بر دست، دست فسوس

عیان شد ز بیجاده اش سندروس (۱) .

بگفت: آه! پشتم زمانه شکست

زمانه به من چاره را در ببست

برآمد به زین و فرو راندرخش

همی راند هر سو به سان درخش

چو نزدیک آن جسم پیچان رسید

چو جان بر سر جسم بیجان رسید

فروجست از زین و آمد به خاک

به دامان گرفت آن تن چاک چاک

بگفت:ای برومند سرو روان

که آسیب گردون نمودت نوان (۲) .

چه رفتت که از گفته ماندی خموش

چه خوردی که یکباره رفتی زهوش؟

که پیراست این نخل شرین ثمر

که نگذاشت بروی نه شاخ و نه بر؟

که دست تو را از بدن کرد دور

که بی دست و پا زنده بادا به گور!

ص: ۳۴

۱- ۲۴. سند روس: زرد رنگ (کنایه از زرد شدن رخسار است).

۲- ۲۵. نوان: نالان، نالنده.

همی گفت و بارید اشک روان

مگر ریخت بر چهره ی پهلوان

به خویش آمد و گفت شه را درود

همی سر به پای برادر بسود

بگفت:ای خداوند دیرین من

قدم رنجه کردی به بالین من

مرا کی چنین قدر و اندازه بود

که خسرو به بالینم آید فرود

مرا دیده از اشک و خون پاک ساز

که بینم بر آن چهره ی پاکباز

ملک چشم او را زخون کرد پاک

به شه دید و گفتا که: روحی فداک (۱) .

دریغا اگر بود صد جان مرا

به هر لحظه جانی نشاندم تو را

یکی آروزی است اندر دلم

کز و نگسلم تا زجان نگسلم

که دخت تو را مانده ام تشنه کام

ولی چاره کو؟ چون فلک نیست رام

کنون چون رود جان زپیکر مرا

امید است این از برادر مرا

مبر پیکرم را سوی خیمه گاه

که بر وی زخجلت نیارم نگاه

همی گفت و بودش به خسرو نگاه

چنین تا که جان داد بر پای شاه

چنین است رسم سپنجی سرای

نماند بجز پاک یزدان بجای

چو ناچار این ره بباید سپرد

خنک آن که در پای مردان بمرد

در شهادت حضرت عباس

همان صفحه ۲۰۷.

چون بیامد حضرت شاه شهید

بر سر عباس آن میر رشید

آسمانی دید اندر خاک و خون

زخم او بر تن زاخترها فزون

دید سروی، سرکشی آزاده ای

در میان خاک و خون افتاده ای

دید یک شیر مهول (۲) سهمناک

در تلاطم در میان خون و خاک

آفتابی دید بس رخشان و خوب

کو کند در بحر خون هر دم غروب

۱- ۲۶. روحی فداک: روح من فدای تو باد.

۲- ۲۷. مهول: ترسناک.

آن برادر را که چون جان داشت دوست

دید بی جان مانده از دست عدوست

دستها ببریده خونش بسته چشم

گه زغیرت لب گزان، گاهی زخشم

شه چو دید آن گونه، عقلش خیره شد

روز روشن پیش چشمش تیره شد

چون بدید از پشت زینش بر زمین

بر زمین خود را فکند از پشت زین

چون سکندر بر سر دارا نشست

نعره زد کاین لحظه پشت من شکست

چون برادر را بدید آن سان نژند

گشت چون شیری که باز افتد به بند

آن سری را کو به راه شاه داد

از زمین برداشت بر زانو نهاد

زد به رخسارش زاشک اول گلاب

پس بدو شد در سؤال و در جواب

گفت:ای جان برادر؛ السلام

گفت: قد شرفت یا خیرالکرام

گفت: ای سالار لشکر کیف حال

گفت: اگر گویم ترا آرد ملال

گفت: هین! دریاب فرصت تا که هست

گفت: آوخ وقت فرصت شد زدست

گفت: برخیز ای برادر ساعتی

گفت: معذورم، ندارم حالتی

گفت: بگشا چشم و بنگر کاین منم

گفت: خون بگرفته چشم روشنم

گفت: چندی با برادر گو سخن

گفت: باالله، من ندارم آن دهن

گفت: یکبار دگر پیشم خرام

گفت: شد صبر و توانایی تمام

گفت: من بنشسته تو چون خفته ای

گفت: معذورم چرا آشفته ای

گفت: اطفال اند زار و تشنه لب

گفت: آوخ! پای من ماند از طلب

گفت: من ماندم غریب و خوار و زار

گفت: صد حسرت که من ماندم زکار

گفت: در این غربت و درماندگی

این بود شرط برادر خواندگی

گفت: می دانم و لیکن چاره چیست؟

با قضای آسمانی چاره نیست

گفت: چون شد بستگی ها با منت

گفت: کو دستی که گیرم دامنت

گفت: باشد آرزویی در دلت؟

گفت: آری گر نباشد مشکلت

گفت: امیدت چیست چبود رای تو؟

گفت: بوسم بار دیگر پای تو

گفت: باالله از تو بس شرمنده ام

گفت: من خود کیستم؟ من بنده ام

گفت: کی بینم دگر دیدار تو

گفت: باشم در قیامت یار تو

ص: ۳۶

گفت: تا من چون کنم بی روی تو

گفت: صد چون من فدای موی تو

گفت: بی رویت در آذر چون کنم؟

ای برادر! بی برادر چون کنم؟

گفت: کس با کس اگر صد سال زیست

آخر از درد جدایی چاره نیست

جان به پایش داد و خامش شد ز گفت

آن یکی برخاست و آن دیگر بخفت

ص: ۳۷

میرزا عبدالجواد جودی خراسانی (وفات ۱۳۰۲ ه_. ق)

اشاره

بعد مردن گر شکافی قبر جودی را ببینی

سر به زانوی مصیبت تا صف محشر نشسته

جودی خراسانی

زبان حال امام حسین خطاب به برادرش

دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، به اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری، تهران، ۱۳۷۲ ه_. ش، صفحه ۳۳۳.

ای نوجوان برادر با جان برابرم

افتاده ای به خون زچه؟ای میر لشکرم

برخیز بهر یاری ام ای آنکه بوده ای

در هر بلیه یارم و هر ورطه یاورم

با آن شجاعتی که تو را بود بینمت

افتاده ای به خاک، ولی نیست باورم

قد راست کن که گر علمت آمده نگون

بهرت زآه دل علم دیگر آورم

رو در حرم نمی کنی ای مه لقا، چرا؟

بی مهری از که دیده ای ای ماه پیکرم

از اشک دیده مشک نمایم پر آب، خیز

آور ز انتظار برون چشم دخترم

یک جا زداغ مرگ تو یک جا زبیم خصم

دیگر کجا به خواب رود چشم خواهرم

دردا که آخر از ستم خصم دون شکست

پشتم زمرگ تو، کمر از داغ اکبرم

با این دو داغ شاد از آنم که نگذرد

افزون زساعتی که برند از قفا سرم

جسم تو پاره پاره و دور است خمیه گاه

ای پاره پاره تن، تن پاکت کجا برم؟

تیری که جا گرفته چو مژگان به چشم تو

جاری نمود خون دل از دیده ی ترم

«جودی» بجاست ارکه بگویی زسیل اشک

طوفان نوح می رود از دیده ی ترم

ص: ۳۸

به برادرش ابوالفضل العباس فرماید

همان، صفحه ۳۳۵.

به خون غلطان چرایی ای علمدار سپاه من

نظر بگشا و بنگر یک زمان بر سوز و آه من

زپشت زین چو افتادی شکست از بار غم پشتم

زجا خیز ای که در هر غم بدی پشت و پناه من

به بالین تو گر دیر آمدم اینک مرنج از من

که سویت کوفیان از چار سو بستند راه من

به چشمم روز روشن گشت چون شب تیره از داغت

گشای ای نور چشمان، دیده، بین روز سیاه من

شبم روز از جمالت بود و جانم خرم از رویت

که از قامت تو بودی سرو و از رخسار ماه من

به هر عضوت که آرم دست زان عضوت جدا باشد

کدامین سنگدل کشتت چنین، ای بی پناه من

تو ای صد پاره تن از قتلگه برخیز و مأوا کن

که بخشی زین قد و قامت صفا بر خیمه گاه من

زبهر جرعه ی آبی سکینه بر در خیمه

ستاده منتظر آن طفل زار بی گناه من

خوشم از آن که یک شب زندگی بعد توام نبود

وگرنه روز، شب می شد زآه صبحگاه من

من آن طاقت ندارم کز جمالت دیده بردارم

به زیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من

نیندیشم زهول محشر و روز جزا «جودی»

که باشد مهر اولاد پیمبر عذر خواه من

ص: ۳۹

محمد رضا سلطان الکتاب (صفا)، کاتب دیوان جودی

سقای کربلا

دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، صفحه ۶۰۱. (اشعار برخی شعرا همچون «صفا» در دیوان جودی راه یافته و تجدید چاپ شده است).

سقای تشنگان و علمدار نامور

بشنید تا که ناله ی اطفال خون جگر

از یک طرف صدای عطش از حرم بلند

و ز یک طرف شقاوت آن قوم کینه ور

آمد به خدمت شه لب تشنگان حسین

گفتا که هست شوق شهادت مرا به سر

اذن جهاد ده که کنم جان فدای تو

در دل نمانده از غم تو طاقتم دگر

اطفال تو ز سوز عطش کرده اند غش

بستند راه آب به ما قوم بدسیر

از بهر آن که آب بیارد به خیمه گاه

اذنش بداد خسرو دین، شاه بحر و بر

بگرفت مشک و گشت روان جانب فرات

زد خویش را چو برق بر آن قوم پر شرر

ص: ۴۰

آن قدر کشت و بست و بیفکند روی خاک

کز خون و جسمشان نبدی ره به رهگذر

چون باب خویش حیدر کرار بس که کشت

زان قوم شد بلند همی بانگ الحذز

در هر قدم زکشته بسی پشته ها بساخت

گردید چاره تنگ بر آن قوم حیله گر

اسب عقاب خود بجهانید در فرات

زد کف بر آب تا که بنوشد به چشم تر

آمد به یاد از لب خشک برادرش

بر روی آب اشک ببارید چون مطر

زد دست غم به سر که کجا شد برادری

با خود خطاب کرد که: عباس نامور

نوشی تو آب و جان دهد از تشنگی حسین

آخر چرا برادریت نیست در نظر

پر آب کرد مشک و زکف آب را بریخت

آورد رو به خیمه ی سلطان تاجور

زد ابن سعد بانگ به لشکر که ای گروه

عباس اگر که آب برد خاکتان به سر

رأی من آن بود که سپاه از چهار سو

تیرش زنید تا که بر آرد چو مرغ پر

از چار جانبش بگرفتند در میان

آن قوم بی مروت و بی رحم پر شرر

تیر آن چنان به پیکرش از راه کین زدند

گفتی هما ز تیر برآورده است پر

ص: ۴۱

ناگه از آن میانه یکی تیرکین رسید

بر مشک آب و خون دلش ریخت از بصر

تا تیرکین به مشک پر آب آمدی، بگفت:

ای کاش می نشست مرا تیر بر جگر

گفتا که ای برادر با جان برابرم

آمد به جانفشانی تو عمر من به سر

دریاب تا مرا رمقی هست در بدن

شه آمد و گرفت چو جانش همی به بر

بگرفت دست خود به کمر، شاه تشنه کام

گفتا زمرگ خود بشکستی مرا کمر

گفتی «صفا» مصائب سقای کربلا

«جودی» زجود خود به بهشتت دهد گهر

ص: ۴۲

جیحون یزدی (و: ۱۳۱۸ ه‍. ق)

در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس

دیوان جیحون یزدی، به کوشش احمد کرمی، سلسله ی نشریات ما، ۱۳۶۳ ه‍. ش، تهران صفحه ۴۶.

در دهر دلا تاکی گه هالک و گه ناجی (۱) .

از صولت آن مأیوس بر دولت این راجی (۲) .

جز قلزم وحدت نیست کافتاده به مواجی

هان از نظر کثرت ابلیس شد اخراجی

شو بنده ی شاه دین چند این همه محتاجی

تا عرش به جان گردد بر فرش رهت محتاج

مصباح سبل حیدر، مصداق کلام الله

آن واجب ممکن سیر آن وحدت کثرت کاه

هم در زمنش خرگه هم بر فلکش خرگاه

ادراک حضورش را ارواح به واشوقاه

شاهی که چو قد افراخت از بهر بروز جاه

در خانه ی یزدان ساخت از دوش نبی معراج

از چون تو پسر در فخر از صبح ازل اجداد

و ز چون تو پدر در ناز تا شام ابد اولاد

۱- ۲۸. ناجی: رستگار، نجات یابنده.

۲- ۲۹. راجی: امیدوار.

جز حق نتواند کس اوصاف تو را تعداد

در بزم تومات، اقطاب بر رزم تو محواوتاد

از تیره ی تو ازواج اندر شمر افراد

و زصارم تو افراد در مرتبه ی ازواج

شاها! تو بدین قدرت بر صبر که گفتت پاس

چون نزد برادر رفت بر رخصت کین، عباس

گفت ای زکفت سیراب صد چون خضر و الیاس

از تشنگی اطفال اندر جگرم الماس

وقت است که خواهم آب زین فرقه ی حق نشناس

من زنده و تو عطشان وین شط ز دو سو مواج

سنگ محنم امروز پیمانه ی صبر اشکست

آب ارنه به دست آرم بار است به دوشم دست

خود پای شکیبم نیست تا دست به جسمم هست

این گفت و سپند آسا از مجمر طاقت جست

راه شط و دست خصم با نیزه گشود و بست

و زهیبت او بگریخت افواج پس افواج

زد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم

گر منکر اسلامید ما بنده ی یزدانیم

ور دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم

گر رنجه ز مهمانید ما از چه گروگانیم

ور زانکه گرو گانیم آخر ز چه عطشانیم؟

ای میر شما بی تخت و ای شاه شما بی تاج

ص: ۴۴

آن گه به فرات افکند چون توسن قهاری

می خواست که نوشد آب تا بیش کند یاری

گفتا به خود ای عباس! کو رسم وفاداری؟

تو آب خوری و اطفال در العطش و زاری

پس مشک گران بردن دید اصل سبکباری

انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج

ناگاه کج آیینش زد تیغ به دست راست

بگرفت سوی چپ مشک و آیین جدال آراست

جانش زخدا افزود جسمش زخودی گرکاست

دست چپش از تن نیز افتاد ولی می خواست

بر خیمه رساند آب تا سر به تنش برجاست

بگرفت به دندان مشک وزخون بدنش مواج

بر دوخت خدنگش تن، او باز فرس می راند

آشفت عمودش مغز او نیز رجز می خواند

با نوک رکاب از زین گردان به هوا پراند

ناگاه کمانداری آبش به زمین افشاند

پس خواند برادر را وزیأس همانجا ماند

نی نی که به وی آنجا بود از جهتی معراج

شه شیفته دل برخاست بر مرکب کین بنشست

صد صف ز سپه بگسست تا جانب او پیوست

دیدش که سهی بالا (۱) افتاده به جایی پست

نه سینه نه رو نه پشت نه پای نه سر نه دست

گفتا که کنون ای چرخ پشتم زالم بشکست

هان بر که گذارم دل یا با که کنم کنکاج؟ (۲) .

ای شاه نجف بر ما دور از تو شکست افتاد

بس زهر به شهد آمیخت، بس نیست به هست افتاد

بدر الشهدا عباس تا آن که زدست افتاد

تاج الشعرا جیحون ازاوج به پست افتاد

این مهر توام در دل از عهد الست افتاد

پاید چو سواد از مشک ماند چو بیاض از عاج

ص: ۴۶

۱- ۳۰. سهی بالا: بلند و راست قامت.

۲- ۳۱. کنکاج / کنکاش: (غیاث اللغات): کنگاش: مشورت و صلاح پرسی.

عمان سامانی (وفات ۱۳۲۲ هـ. ق)

در مراتب عالیه ی زبده ی ناس حضرت ابوالفضل العباس

گنجینه ی الاسرار، اثر طبع عمان سامانی، انتشارات میثم تمار اصفهان، ۱۳۶۲ هـ. ش، صفحه ۷۲.

باز لیلی زد به گیسو شانه را

سلسله جنبان شد این دیوانه را

سنگ بر دارید ای فرازنگان

ای هجوم آرنده بر دیوانگان

از چه بر دیوانه تان آهنگ نیست

او مهیا شد شما را سنگ نیست

عقل را با عشق تاب جنگ کو

اندر این جا سنگ باید، سنگ کو؟

باز دل افراشت از مستی علم

شد سپهدار الم جف القلم (۱) .

گشته با شور حسینی نغمه گر

کسوت عباسیان کرده به بر

جانب اصحاب تازان با خروش

مشکی از آب حقیقت پر به دوش

کرده از شط یقین آن مشک پر

مست و عطشان همچو آب آورشتر

تشنه ی آبش حریفان سر به سر

خود زمجموع حریفان تشنه تر

چرخ از استسقاء آبش در طپش

برده او بر چرخ بانگ العطش

ای زشط سوی محیط آورده آب

آب خود را ریختی واپس شتاب

آب آری سوی بحر موج خیز

بیش از این آبت مریز، آبت بریز

-باز از میخانه، دل بوئی شنید

گوشش از مستان هیاهویی شنید

دوستان را رفت ذکر از دوستان

پیل را یاد آمد از هندوستان

ای صبا!ای عندلیب کوی عشق

ای تو طوطی حقیقت گوی عشق

۱- ۳۲. جف القلم: خشک شد قلم. مأخوذ است از حدیث: جف القلم بما أنت لاق یا جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین: خشک شد قلم تقدیر به آنچه بودنی است تا روز قیامت.

در گشودندت گر اخوان از وفا

راه اگر جستی در آن دارالصفا

شو در آن دارالصفا رطب اللسان (۱) .

همطریقان را سلام از من رسان

دستی این دست ز کار افتاده را

همتی این یار بار افتاده را

تا که بر منزل رساند بار را

پر کند «گنجینه الاسرار» را

شوری اندر زمره ی ناس آورم

در میان ذکری زعباس آورم

نیست صاحب همتی در نشأتین

همقدم عباس را بعد از حسین

در هواداری آن شاه الست

جمله را یک دست بود او را دو دست

-...لاجرم آن قدوه ی (۲) اهل نیاز

آن به میدان محبت یکه تاز

آن قوی پشت خدا بینان از او

و آن مشوش حال بد بینان ازو

موسی توحید را هارون عهد

از مریدان جمله کاملتر به جهد

طالبان راه حق را بد دلیل

رهنمای جمله بر شاه جلیل

بد به عشاق حسینی پیشرو

پاک خاطر آی و پاک اندیش رو (۳) .

می گرفتی از شط توحید آب

تشنگان را می رساندی با شتاب

عاشقان را بود آب کارازو

رهروان را رونق بازار از او

روز عاشورا به چشم پر زخون

مشک بر دوش آمد از شط چون برون

شد بسوی تشنه کامان رهسپر

تیر باران بلا را شد سپر

هستی اش را دست از مستی فشاند

جز حسین اندر میان چیزی نماند

بس فرو بارید بر وی تیر تیز

مشک شد بر حالت او اشک ریز

اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک

تا که چشم مشک شد خالی زاشک

تا قیامت تشنه کامان ثواب

می خورند از رشحه ی آن مشک، آب

بر زمین آب تعلق پاک ریخت

وز تعین بر سر آن، خاک ریخت

ص: ۴۹

۱- ۳۳. رطب اللسان: شیرین زبان، تر زبان.

۲- ۳۴. قدوه: پیشوا و مقتدا.

۳- ۳۵. پاک خاطر آی پاک اندیش رو: آینده با خاطری پاک و رونده با اندیشه ای پاک: پاکباز، با اخلاص و صمیمیت و خلوص نیت بود.

اختر طوسی (وفات ۱۳۳۵ ه. ق)

در رفتن حضرت ابوالفضل به سوی شط فرات

گلزار حسینی، اشعار و قصاید اختر طوسی، کتابفروشی اسلامیه، تهران بی تا، ص ۵۲۱.

ای دل بزن به دامن آن شهریار دست

کو را به خویش خوانده خداوندگار دست

یعنی علی که خاک دربارگاه او

از رنگ و بوی برده ز مشک تتار دست

سلطان اولیا که گدایان درگهش

دارند گاه جود و سخا چون بحار دست

شاهنشهی که از پی تعظیم اومدام

جبریل را به سینه بود بنده واردست

از باده ی ولایت او هر که گشته مست

از فرط هوش برده زهر هوشیار دست

ای شاه تا جدار که داده است از کرم

بر ما سوای خویش تو را کردگار دست

از جور روزگار شد ایمن هر آن که زد

بر دامن ولای تو بی اختیار دست

از روی شیر شرزه پرد رنگ روز جنگ

چون برزنی به قائمه ی ذوالفقار دست

دشمن اگر چه رستم دستان بود به زور

بر تو نیابد ای شه دلدل سواردست

در دشت کارزار زدام تو خصم را

ندهد به هیچ روی طریق فرار دست

چون بنگرد به دست تو شمشیر آبدار

شوید زجان خویشتن از اضطرار دست

زنهار بخشی اش ز سر رأفت ارعدو

بر سر نهد بر تو پی زینهار دست

از وصف ذاتت «اختر طوسی» چو عاجز است

ناچار می برد بسوی اختصار دست

آن دم کجا بدی تو به کرب و بلا که یافت

بر زاده ی تو شمر شقاوت شعار دست

عباس شیر بیشه ی مردی که داشتی

بر پردلان پیلتن روزگار دست

چون دید مانده بیکس و یاور برادرش

آهی کشید و زد به هم آن با وقار دست

برداشت مشک و گشت به آن توسنی سوار

کز پویه برده بود زباد بهار دست

مردانه زآستین حمیت برون کشید

در دشت نینوا زپی کارزار دست

از بهر دفع دشمن خونخوار خویش برد

بر نیزه ای که بود چو پیچیده ماردست

هر سو که می شتافت در آن عرصه، می نمود

از خون دشمنان ستمگر، نگاردست

ص: ۵۱

از دل ز روی خشم و غضب نعره می کشید

چون شیر، سرخ کرده زخون شکار، دست

سوی فرات آمد؛ پر آب کرد مشک

چون یافت بر مراد خود آن نامدار دست

از آب خوشگوار، لب خشک تر نکرد

با آن که بود از عطشش بی قرار دست

چون از پی مراجعت آن شاه تشنه کام

زد بر لگام مرکب گیتی سپار، دست

بر قبضه های تیغ، پی کشتنش زدند

گم گشتگان راه حق از هر کنار دست

می شد بلند از پی قتلش ز کوفیان

با تیغ آبدار زهر سو هزار دست

بر یاری برادرش آن قدر پا فشرد

در دشت کارزار که رفتش ز کار دست

بگرفت مشک آب به دندان خویشتن

او را جدا چو شد زیمین و یسار دست

تا دست او بریده شد از تن، به حربگاه

از دشمنان برید ز تن بیشمار دست

گفتی دمیده دست به جای گیاه خاک

از بس فتاده به هر رهگذار دست

از ضرب تیر گشت چو مشکش تهی ز آب

شست از حیات خویشتن آن شهریار دست

از پشت زین به روی زمین چون گرفت جای

آن شه که داشت بر فلک از اقتدار دست

ص: ۵۲

گفتا هزار شکر که در دشت کارزار

کردم به راه عشق برادر نثار دست

در خیمه گاه از غم او عترت رسول

بر سر زدند با دلی از غم نگار دست

زینب چو دید دست برادر بریده گفت:

بادت بریده ای فلک کجمدار دست

کلثوم را عذار به رنگ بنفشه شد

از بس که زد به ماتم او بر عذار دست

«اختر» بنال از غم آن شاه و برمدار

از دامن محبت هشت و چهار دست

زبان حال سیدالشهداء در بالین حضرت ابوالفضل

همان، صفحه ۵۲۲.

جدا چو حضرت عباس را شد از تن، دست

برید از همه عالم دل و به حق پیوست

میان سینه، دل غمگسار او شد شاد

به شکر آن که زقید بلای دنیارست

چو تیر خورد به چشمش ترش نکرد ابرو

زبس که بود زصهبای عشق یزدان مست

کشید آهی و گفت: ای برادر ادرکنی

بیا که کار من بیقرار رفت از دست

چو استغاثه ی او را شنید شاه شهید

زتاب آتش غم چون سپند از جا جست

ص: ۵۳

رسید چون که به بالین آن خجسته مآل

نماند طاقت استادنش به پای، نشست

سرش نهاد به زانو ز مهر و گفت: اکنون

مرا ز مرگ تو ای نور دیده پشت شکست

شدی شهید به راه خدای خویش، بلی

نرفته بود زیادت بلی زروز الست

یکی به حال تو زین قوم شوم رحم نکرد

مگر نبود در این قوم یک خدای پرست

جدا چو دست شد از پیکر تو، خیرنسا

به خلد سینه ی خود را به ناخن غم خست

تن تو می تپد اندر میان لجه ی خون

چو ماهیی که گرفتار گردد اندرشست

زپا فکند تو را این سپهر کج رفتار

که بود قدر بلندش به پیش قدر توپست

گشود بر رخ خود باب هفت دوزخ را

کسی که تنگ، کمر را برای قتل توبست

برای حضرت عباس «اختر طوسی»

خموش نیست زفریاد در جهان تا هست

در مدیحه و مرثیه آن سقای تشنه کامان

همان، صفحه ۵۲۳.

هر عاشقی که در ره معشوق جان دهد

جان را نوید زندگی جاودان دهد

ص: ۵۴

زان پیشتر که جان دهد اندر رهش زدست

مال و عیال و سیم وزر و خانمان دهد

از جان و دل چو «اختر طوسی» علی الدوام

داد سخن به مدح خدیو مهان دهد

عباس، شبل شیر خداوند کآفتاب

هر صبح بوسه اش به در آستان دهد

دریای جود و بذل، ابوالفضل کش رواق

خجلت زفر خویش به قصر جنان دهد

هر آهویی که در حرم او کند مقام

درگاه حمله، بیم به شیر ژیان دهد

باب الحوایج است و هر آن کو زباب او

هر حاجتی که کرد تمنا همان دهد

اندرره برادر خود غیر وی کسی

نشنیده ام که تن به بلا در جهان دهد

زاطفال او چو بشنود آواز العطش

دل را به دست ناله و آه و فغان دهد

بر بوی آن که آب رساند به کودکان

سنگین رکاب سازد و حرکت عنان دهد

گر صد هزار تیر بیاید به سوی او

از شست خصم، در تن زیبا مکان دهد

تیرش خلد به دیده و ننگ آیدش که خم

پیش عدو به ابروی همچون کمان دهد

دستش جدا شود ز تن نازنین و باز

نبود رضا که خصم به جانش امان دهد

ص: ۵۵

با کام خشک و دیده ی تر، جان ز تشنگی

چون مرغ نیم بسمل در خون ثپان دهد

سقا کسی ندیده بجز وی که در جهان

جان، تشنه کام در لب آب روان دهد.

انوار عشق

همان، صفحه، ۵۲۹.

ای که هستی طالب دیدار با انوار عشق

دیده ی دل باز کن تا بنگری دیدار عشق

با وجود آن که هر مشکل آسان عقل

عقل هم حیران بود پیوسته اندر کار عشق

از می غم خواهی ارسازی تهی مینای دل

مست شو ای هوشیار از ساغر سرشار عشق

ساغری از باده ی خمخانه ی وحدت بنوش

تا نماند بر تو پنهان سری از اسرار عشق

لب گشا چون «اختر طوسی» به مدح آنکه بود

از وجود فایض الجودش پدید آثار عشق

حضرت عباس شبل شیر حق شاه نجف

آنکه بودی نوگلی از گلبن گلزار عشق

آنکه چون در روز عاشورا پی رزم خسان

راند در میدان سمند چابک رهوار عشق

نعره می زد از جگر چون شیر، هنگام شکار

آن هزبر پیل انداز نهنگ او بار عشق

ص: ۵۶

ناگهان لشکر هجوم آور شدند از چارسو

جانب آن شهسوار جنگی مضمار عشق

از جفای نوفل و ظلم حکیم بن طفیل

شد جدا از تن دو دست آن سپهسالار عشق

بر زمین افتاد چون از پشت زین در خون طپید

پیکر آن جنگجوی وادی خونخوار عشق

داد آن سقای شاه کربلا چون تشنه جان

کرد سیرابش حق از سرچشمه ی انهار عشق

در ره عشق برادر کرد چون جان را نثار

نام او مسطور آمد بر سر طومار عشق

ص: ۵۷

فرصت (فرصه الدوله ی) شیرازی (۱۲۷۱ ه‍. ق – ۱۳۳۹ ه‍. ق)

در رثاء سیدالشهداء و شهداء گلگون کفن کربلا

دیوان فرصت (فرصه الدوله) شیرازی، مقدمه و تصحیح علی زرین قلم، کتابفروشی سیروس، تهران ۱۳۳۷ ه‍. ش، ۴۴۶.

دارم از کینه ی سپهر برین

زخمها بر دل و همه خونین

بارم از دیده اشکهای روان

کشم از سینه ناله های حزین

همه جانها به حسرت و غم جفت

همه دلها به درد و غصه قرین

تا به دامان زده گریبان چاک

خلق در ماتم امام مبین

از زمین است نوحه تا به سپهر

از سپهر است ناله تا به زمین

بر همه اهل ارض در همه روز

این ندا داده جبرئیل امین

کل یوم کیوم عاشواء

کربلا کل عرصه الغبراء (۱) .

چون حسین علی، امام امم

در زمین بلا نهاد قدم

دست افشاند بر جهان یکسر

دل به حق بست ورست از عالم

پا نهاد از ولا به دشت بلا

سر نهاد از رضا به تیغ ستم

آتش ظلم آن گروه شریر

زد به جان جهان شراره ی غم

نوحه گر در عزای او شب و روز

ملک و دیو و دد، بنی آدم

زین شهادت به هر زمان غوغاست

زین مصیبت به هر زمین ماتم

ص: ۵۸

---

۱ – ۳۶. کل یوم کیوم عاشوراء – کربلا ـ کل عرصه الغبراء: هر روز همچون روز عاشوراست و هر زمینی همچون کربلاست (زیرا حق در برابر باطل آماده ی کارزار است و یاد سالار شهیدان در تمام عرصه های مبارزه علیه باطل؛ مسلمانان، به ویژه شیعیان را به استقامت و دلاوری می خواند).

کل یوم کیوم عاشوراء

کربلاء کل عرصه الغبراء

می کنم یاد از برادر او

آنکه بودی به جان برابر او

رایت افراز، حضرت عباس

که همی بود یار و یاور او

از پی آب رفت با لب خشک

تیری آمد به دیده ی تر او

تیغ کین آختند و افکندند

مشرکین دستها ز پیکر او

ناگه از تیشه ی ستم، افتاد

بر زمین، سرو ناز پرور او

در غمش سال و ماه در همه جا

گفت کلثوم زار، خواهر او

کل یوم کیوم عاشوراء

کربلا کل عرصه الغبراء

ص: ۵۹

حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) (ت: ۱۲۹۶ ه_ و: ۱۳۶۱ ه_)

در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس

دیوان مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (معروف به کمپانی)، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۳۸ ه_. ش، صفحه ۱۱۷.

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست

دین و دل ساقی شیرین سخنم برده ز دست

ساغر ابروی پیوسته ی او محوم کرد

هر که را نیستی افزود به هستی پیوست

سرو بالای بلندش چه خرامان می رفت

نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست

قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند

چمن «فاستقم» (۱) از سرو قدش رونق بست

لاله ی روی وی از گلشن توحید دمید

سنبل روی وی از روضه ی تجرید برست (۲) .

شاه اخوان صفا، ماه بنی هاشم اوست

شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست

ساقی باده ی توحید و معارف عباس

شاهد بزم ازل شمع شبستان الست (۳) .

ص: ۶۰

۱- ۳۷. فاستقم: اشاره است به آیه ی مبارکه ی: فاستقم کما أمرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر: «همراه با آنان که با تو روی به خدا کرده اند، همچنان که مأمور شده ای ثابت قدم باش و طغیان مکنید که او به هر کاری که می کنید،

بیناست. (هود / ۱۱۲) این آیه نشانه ی استقامت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در راه خداست.

۲- ۳۸. روضه ی تجرید: ظاهرا منظور ساحت قرب الهی؛ بهشت است.

۳- ۳۹. ر. ک پی نوشتهای اشعار وصال شیرازی / ۳.

در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت

نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه که هست

رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمود

جان به قربان وفاداری آن باده پرست

صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد

آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست

سرش از پای بیفتاد و دو دستش زبدن

کمر پشت و پناه همه عالم بشکست

شد نگون بیرق و شیرازه ی لشکر بدرید

شاه دین را پس از او رشته ی امید گسست

نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق

که دل عقل نخست (۱) از غم او نیز بخست (۲) .

حیف از آن لعل درخشان که زگفتار بماند

آه از آن سرو خرامان که زرفتار نشست

یوسف مصر وفا غرقه به خون؛ وا اسفا

دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست

در رثاء ابی الفضل العباس

همان، صفحه ۱۱۸.

برادر چه آخر تو را بر سر آمد

که سرو بلند تو از پا در آمد

چه شد نخل طوبی مثال قدرت را

که یک باره بی شاخ و برگ و بر آمد

چه از تیشه این ستم پیشه مردم

به شاخ گل و نونهال تر آمد

دریغا که آیینه ی حق نما را

بسی زنگ خون بر رخ انور آمد

چو خورشید به خون شد شناور

مهی کز فروغ رخش خاور آمد

ص: ۶۱

۱- ۴۰. عقل نخست / عقل اول: فرشته ی اول که از فرشته ی دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آن را گویند. در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی (صلی الله علیه و آله) است و هم کنایه از جبرئل (علیه السلام) است.

۲- ۴۱. بخست: از مصدر خستن: مجروح و آزرده کردن است.

ندانم که ماه بنی هاشمی را

چه بر سر از این قوم بداختر آمد

زسردار رحمت سری دید زحمت

که تاج سر هر بلند افسر آمد

دریغا که عنقاء قاف قدم (۱) را

خدنگ مخالف به بال و پر آمد

دو دستی جدا شد ز یکتا پرستی

که صورتگر نقش هر گوهر آمد

کفی از محیط سخاوت جدا شد

که قلزم در او از کفی کمتر آمد

دریغا که دریا دلی ز آب دریا

برون با درونی پر از اخگر آمد

عجب در یک دانه ی خشک لعلی

ز دریا برون با دو چشم تر آمد

زسوز عطش بود دریای آتش

دهانی که سرچشمه ی کوثر آمد

دریغا که آن رایت نصرت آیت

نگون سرز بیداد یک صرصر (۲) آمد

زبان حال ام البنین در خطاب به فرزندانش

چشمه ی خور در فلک چارمین (۳) .

سوخت زداغ دل ام البنین

آه دل پرده نشین حیا

برده دل از عیسی گردون نشین

دامنش از لخت جگر لاله زار

خون دل و دیده روان ز آستین

مرغ دلش زار چو مرغ هزار (۴) .

داده ز کف چار جوان گزین

اربعه مثل نسور الربی (۵) .

سدره نشین از غمشان آتشین

کعبه ی توحید از آن چار تن

یافت زهر ناحیه رکنی رکین

قائمه ی عرش از ایشان به پای

قاعده ی عدل از آنها متین

نغمه ی داوودی بانوی دهر

کرده بسی آب، دل آهنین

زهره زساز غم او نوحه گر

مویه کنان موی کنان حورعین

یاد ابوالفضل که سر حلقه بود

بود در آن حلقه ی ماتم نگین

اشک فشان سوخته جان همچو شمع

با غم آن شاهد زیبا قرین

ناله و فریاد جهانسوز او

لرزه در افکنده به عرش برین

کای قدو بالای دلارای تو

در چمن ناز بسی نازنین

غره ی غرای تو الله نور (۶) .

نقش نخستین کتاب مبین

ص: ۶۲

۱- ۴۲. عنقاء قاف قدم: ظاهرا منظور جبرئیل ملک مقرب الهی است.

۲- ۴۳. صرصر: باد تند، باد سخت.

۳- ۴۴. به اعتقاد قدما خورشید در آسمان چهارم است.

۴- ۴۵. مرغ هزار: هزار دستان، بلبل که عاشق و دلباخته ی گل است.

۵- ۴۶. اربعه مثل نسور الربی: چهار پسر همچون شاهبازهای قله ی کوهستان (اشاره است به اشعار ام البنین).

۶- ۴۷. غره غرای تو الله نور: پیشانی روشن تو گویی نشانی از: «الله نور السماوات و الارض» «خداوند نور آسمانها و زمین است...» (سوره ی نور / ۳۵) دارد.

طره ی زیبای تو سر وقدم

غیب مصون در خم او چین چین

همت والای تو بیرون ز وهم

خلوت ادنای (۱) تو در صدر زین

رفتی و از گلشن یاسین (۲) برفت

نو گلی از شاخ گل یاسمین

رفتی و رفت از افق معدلت

یک فلکی مهر رخ و مه جبین

کعبه فرو ریخت چو آسیب دید

رکن یمانی زشمال و یمین (۳) .

زمزم اگر خون بفشاند رواست

از غم آن قبله ی اهل یقین

ریخت چو بال و پر آن شاهباز

سوخت زغم شهپر روح الامین

آه از آن سینه ی سینا مثال

داد زبیدادی پیکان کین

طور تجلای الهی (۴) شکافت

سر انا الله به خون شد دفین

تیر کمانخانه ی بیداد زد

دیده ی حق بین ترا از کمین

عقل رزین (۵) تاب تحمل نداشت

آنچه تو دیدی ز عمود وزین (۶) .

عاقبت از مشرق زین شد نگون

مهر جهانتاب به روی زمین

خرمن عمرم همه بر باد شد

میوه ی دل طعمه ی هر خوشه چین

صبح من و شام غریبان سیاه

روز من امروز چو روز پسین (۷) .

چار جوان بود مرا دلفروز

والیوم اصبحت و لا من بنین (۸) .

لا خیر فی الحیاه من بعدهم

فکلهم امسی صریعا طعین (۹) .

خون بشو ای دل که جگر گوشگان

قدوالصلوالموت بقطع الوتین (۱۰) .

نام جوان، مادر گیتی مبر

تذکرینی بلیوث العرین (۱۱) .

چون که دگر نیست جوانی مرا

لا تدعونی ویک ام البنین (۱۲) .

«مفتقر» از ناله ی بانوی دهر

عالیمان تا به قیامت غمین

مستزاد در مرثیه ی حضرت عباس

تا که شد سرو سهی سای ابوالفضل قلم

کمر شه شده خم

تا صنوبر بر او سوخت ز سر تا به قدم

سوخت گلزار قدم (۱۳) .

ص: ۶۳

۱- ۴۸. منظور مقام قرب الهی است.

۲- ۴۹. یاسین / یس: اشاره به نام مقدس حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) دارد.

۳- ۵۰. شمال و یمین: دست چپ و راست. اشاره دارد به کعبه ی معظمه و رکن یمانی آن.

۴- ۵۱. طور تجلای الهی - سر انا الله: اشاره است به تجلی نور حضرت حق تعالی بر کوه طور و نیز راز. آن رنگ خون و غم گرفت.

۵- ۵۲. عقل رزین: خرد استوار از تحمل مصیبتی که بر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) وارد شد عاجز گردید.

۶- ۵۳. عمود وزین: عمود و گرزی که بر سر مقدس حضرت عباس (علیه السلام) وارد شد.

۷- ۵۴. روز پسین: کنایه از روز قیامت است.

۸- ۵۵. مصراعی است از مرثیه ی ام البنین در رثای فرزندان خود: و الیوم اصبحت و لا من بنین.

۹- ۵۶. خیر و خوبی بعد از آن فرزندان در زندگی وجود ندارد. مصراع دوم از مرثیه ی ام البنین است: فکلهم امسی صریعا طعین رک: مقدمه ی همین کتاب.

۱۰- ۵۷. مصراع از مرثیه ی ام البنین است: قد واصلوا الموت بقطع الوتین.

۱۱- ۵۸. مصراع از مرثیه ی ام البنین است: تذکرینی بلیوث العرین.

۱۲- ۵۹. مصراع از مرثیه ی ام البنین است: (مرا دیگر مادر پسران نخوانید).

۱۳- ۶۰. ظاهرا بهشت مورد نظر شاعر بوده است.

تا که آن سرو دل افروز ز سر تا پا سوخت

شاهد یکتا سوخت

نخله ی طور شرر بار شد از آتش غم

شعله ور زین ماتم

تا که آن سرو خرامان لب جوی افتاده

جوی خون سر داده

دامن دشت ز خون آمده چون باغ ارم

لاله زاری خرم

شاخ طوبای قدش بس که به خون غلتان شد

شاخه ی مرجان شد

زده بر صفحه ی رویش خط یاقوت رقم

رقمی بس محکم

داد ازین آتش بیداد که اندر پی آب

عالمی گشت خراب

ریخت بر خاک بلا خون خداوند همم (۱) .

عنصر جود و کرم

ساقی تشنه لبان در طلب آب روان

داد دست و سر و جان

خشک لب رفت و برون آمد از آن بحر خصم (۲) .

با دو چشمی پرنم

رایت معدلت از صرصر بیداد افتاد

داد ازین ظلم و فساد

آه ماتمزدگان زد به سر چرخ علم

شرر اندر عالم

شاه، بیچاره و شیرازه ی لشکر پاره

بانوان، آواره

تا نگونسار شد آن بیرق گردون پرچم

حامل بیرق هم

تا شد آن سینه که بودی صدف گوهر دین

هدف ناوک کین

و هم پنداشت که در مخزن اسرار و حکم

رخنه زد نا محرم (۳) .

بس که پیکان بلا بر بدنش بنشسته

شده چون گلدسته

خار از غنچه مگر رسته و پیوسته به هم

همه با هم توأم

تا که سلطان هماشد سپر تیر سه پر

با چنان شوکت و فر

حمله از چار طرف کرد به مرغان حرم

کرکس ظلم و ستم

دست تقدیر دو دستی ز تنش کرد جدا

که بدی دست خدا

ریخت زین حادثه بال و پر عنقاء قدم

طائر عیسی دم (۴) .

تا بیفتاد دو دست از تن آن میر حجاز

شد بیکباره دراز

دست کوتاه مخالف به پناگاه امم

به نوامیس حرم

ص: ۶۴

۱- ۶۱. همم: همت ها. خداوند همم: صاحب همتهای بلند.

۲- ۶۲. خضم: دریای زخار، بسیار عطا.

۳- ۶۳. یعنی نامحرم و نا اهل تصور کرد که به مخزن اسرار و حکمتها دست برد زده است.

۴- ۶۴. ظاهرا جبرئیل ملک مقرب الهی است.

سر سردار حقیقت ز عمود آنچه بدید

نتوان گفت و شنید

خاک بر فرق فریدون و سر و افسر جم

پس از این رنج والم

شاه اخوان صفا رفت ز اقلیم وجود

باتن خون آلود

شمع ایوان وفا شد به شبستان عدم

با دلی داغ از غم

ص: ۶۶

علی اکبر پیروی (و: ۱۲۸۸ ه‍ـ. ش)

ثنای ابوالفضل

دسته گل محمدی، علی اکبر پیروی، شرکت سهامی طبع کتاب، تهران، ۱۳۴۶ ه. ش صفحه ۳۴۹.

از پی شکرانه ی خدای ابوالفضل

می کند از دل، زبان ثنای ابوالفضل

هیچ نمی ارزد آن دلی که نباشد

بهره ور از مهر و از ولای ابوالفضل

زنگ زداید ز دل نوای دل انگیز

دل به طرب آید از نوای ابوالفضل

بود چو عبد و مطیع بنده ی صالح

گشت رضای خدا رضای ابوالفضل

ذات خدا خون و خونبهای حسین است

ذات حسین خون و خونبهای ابوالفضل

شعله زند آتش از درون دل ما

چون بکند یاد کربلای ابوالفضل

وعده ی آب او بداد اگر به سکینه

بود همین وعده، مدعای ابوالفضل

جانب شط فرات رفت چو عباس

چشم حسین بود، در قفای ابوالفضل

با لب خشک آمد او برون ز شریعه

شاهد صادق بود وفای ابوالفضل

ابن طفیل آن خبیث ملحد ملعون

تیر جفا زد به دیده های ابوالفضل

فرق شریفش درید و آب فرو ریخت

در پس نخلی که گشته جای ابوالفضل

پشت حسین خم شد از فراق برادر

دید نگون چون قد رسای ابوالفضل

زینب غمدیده با دو دیده ی گریان

زد به سر از غم ز ماجرای ابوالفضل

گشت چو ام البنین ز قتل وی آگاه

حمد خدا کرد، از صفای ابوالفضل

بر در جنت پس از لوای حسینی

نیست لوائی بجز لوای ابوالفضل

نزد خدا، روز حشر، بهر شفاعت

فاطمه نازد، به دستهای ابوالفضل

ص: ۶۷

کرده چو جان را فدای خاک ره دوست

گشت ز جان «پیروی» فدای ابوالفضل

به عهد خویش وفا کرد

همان، صفحه ۳۵۱.

چو بود در همه احوال با خدا، عباس

به فلک رحمت حق گشت ناخدا، عباس

به عهد خویش وفا کرد تا دم آخر

گرفت چون به کف خویشتن لوا، عباس

کمر ببست پی یاری حسین شهید

چو دید بی کسی شاه نینوا، عباس

برای یاری دین خدا گذشت از سر

به سروران جهان گشت پیشوا، عباس

دو دست از تن او شد جدا به خون غلتید

کنار شط، پسر شاه لافتی، عباس

به سال شصت و یک از هجرت رسول الله

نمود دست و سر و جان خود فدا، عباس

به کربلای حسین، «پیروی» نماید یاد

از آن دمی که بزد بانگ یا اخا عباس

(عراق، کربلای معلی، ۱۳۴۴ ه. ش)

ای برادر تو درین دشت علمدار منی

همان، ص ۳۴۷.

دید چون بی کسی شاه شهیدان عباس

خواست رخصت زحسین بن علی اشرف ناس

با ادب رفت حضور شه بی پشت و پناه

گفت: کای خسرو بی یار اباعبدالله

ای که جانم به فدای علی اکبر تو

جان عباس به قربان علی اصغر تو

رخصتم ده که درین وادی پر جوش و خروش

بکنم جنگ و کنم جام شهادت رانوش

چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا

داد پاسخ به ابوالفضل، شه کرب و بلا

ای برادر تو درین دشت علمدار منی

گر شوی کشته، زغم پشت مرا می شکنی

عوض جنگ، در این معرکه،ای نور دو عین

قطره ای آب رسان بر لب اطفال حسین

امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات

مشک بگرفت و روان شد به سوی شط فرات

لشکر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد

راه بر پور علی ماه بنی هاشم داد

گشت وارد به شریعه، چو رسید او از راه

مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه

خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان

دو کف دست فرو برد در آن آب روان

ص: ۶۹

آب را در دو کف خویش چو شهزاده بدید

یادش آمد ز لب خشک شهنشاه شهید

گفت عباس: مخور آب که دور از ادب است

تو خوری آب و حسین بن علی تشنه لب است

ریخت آن را ز کف و کرد در آن آب نگاه

مشک افکند روی دوش و بیفتاد به راه

دادن آب به اطفال چو مقصودش بود

رو به سوی حرم شاه شهیدان فرمود

پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه

شد در اندیشه و رو کرد به افراد سپاه

گفت که ای فرقه ی بی شرم و گروه بدنام

مگذارید که این آب رساند به خیام

حمله چون گشت به او، گشت چو شیری غران

کشت هشتاد تن از فرقه ی روبه صفتان

الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست

شد شهید و زغمش پشت برادر بشکست

«پیروی» می کند امروز زغم شیون و شین

دارد امید شفاعت ز ابوالفضل و حسین

ص: ۷۰

طائی شمیرانی (و: ۱۲۹۸ ه_. ش)

در ولادت حضرت ابوالفضل العباس

کلیات دیوان طائی شمیرانی، ج ۲، تهران ۱۳۶۵، صفحه ۲۰۲.

حضرت ام بنین آن پسری پیدا کرد

که بنی هاشم از آن مه قمری پیدا کرد

نو نهالی به جهان آمده از شیرخدا

که از او نخل شجاعت ثمری پیدا کرد

جای دارد که بنی هاشم بالد بر خود

کز مه چرخ مه خوبتری پیدا کرد

مه جبین کودکی افروخت رخ انور خود

که از او دوش علی زیب و فری پیدا کرد

که گمان داشت که زاییده شود فضل و ادب

راستی مادر گیتی هنری پیدا کرد

عالم مردی و مردانگی از میلادش

بی قرین نامور و تاجوری پیدا کرد

می سزد ام بنین فخر کند بر مریم

که چنان باب حوایج پسری پیدا کرد

نیست گرچه پسر دختر پیغمبر لیک

زو رسول الله نور بصری پیدا کرد

بچه ی شیر به جز شیر نگردد هرگز

که خدا از او شیر دگری پیدا کرد

اختری تافت ز دامان ولایت که از او

شیر میدان شجاعت جگری پیدا کرد

در صفوف شهدا یکه علمداری شد

که از او شهد شهادت شکری پیدا کرد

تشنه کامان را سقای وفادار رسید

وادی لطف ادب رهسپری پیدا کرد

دیده بر دیده اش افگند پدر در آن حال

کز نگاهش به دل خود شرری پیدا کرد

بوسه بر بازوی او می زد و می بوئیدش

با چنان حال که چشمان تری پیدا کرد

دیده بگشود چو بر روی حسین از سر شوق

از نگاه رخ او بال و پری پیدا کرد

آن چنان خیره بر او گشت و به رویش نگریست

که به دلها نظر او اثری پیدا کرد

نطق الکن نبود لایق گفتار بلند

گویی از لطف به «طائی» نظری پیدا کرد

شکوهی تهرانی (ت: ۱۲۳۹ و: ۱۳۰۹ ه_. ش)

در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس

دیوان شکوهی تهرانی، تهران ۱۴۰۰ ه_. ق، صفحه ۲۵۹.

هر کس که زند دست به دامان اباالفضل

پا بر سر کیوان نهد از شأن اباالفضل

ای جان جهان باد به قربان اباالفضل

عالم همگی زیره خور خوان اباالفضل

جنات برین سفره ی احسان اباالفضل

خورشید بود قبه ی خرگاه جلالش

مات است مه از شعشعه ی نور جمالش

قاصر خرد از گفتن توصیف جلالش

جبریل دو صد بار بسوزد پر و بالش

پرواز کند گر به شبستان اباالفضل

و اللیل (۱) بود آیتی از طره ی مویش

و الشمس (۲) بود ذره ای از جلوه ی رویش

یک قطره بود کوثر و زمزم زسبویش

کعبه به طواف آمده از فخر به کویش

بر سجده فتاده است در ایوان اباالفضل

یک جنت طوبی زقد و قامت رعناست

در پیش قدو قامت او خم شده طوبی است

کویش حرم کعبه و یا سینه ی سیناست

رب ارنی گو به درش حضرت موسی است

گر جلوه کند طلعت رخشان اباالفضل...

ز آه شرر انگیز صغیران برادر

پا تا به سر آتش شد عباس دلاور

بگرفت یکی مشک بزد هی به تکاور

رو کرد سوی معرکه از ایمن وایسر (۳) .

در زلزله شد چرخ زجولان اباالفضل

از چهار طرف ریخت بر اوزابر بلاتیر

نی بر سر نی آمد و شمشیر به شمشیر

---

۱ - ۶۵. والليل: اشاره است به آیه ی مبارکه ی (والليل اذا یغشی: سوگند به شب آن گاه که جهان را در خود - فرو پوشد) (الليل / ۱).

۲ - ۶۶. و الشمس: اشاره است به آیه ی مبارکه ی «و الشمس و ضحها»: سوگند به آفتاب و روشنی اش به هنگام چاشت (الشمس / ۱).

۳- ۶۷. ایمن و ایسر: راست و چپ.

شد از کف عباس علی، رشته ی تدبیر

یک تیر به مشک آمد و گردید ز جان سیر

دست اجل آمد به گریبان اباالفضل

شد جان و تنش بر دم شمشیر گرفتار

یک پیکر و صد سلسله از لشکر کفار

از ضرب عمود آمد از اسب نگونسار

فریاد بزد که ای خلف حیدر کرار

قربان تو گردید سروجان اباالفضل

آمد شه لب تشنه سرش هشت به دامن

صد چاک تنی دید زتیرونی دشمن

پس صیحه کشید از دل پر درد به شیون

آیا چه دلی داشت حسین مظهر ذوالمن

خون پاک چو می کرد زچشمان اباالفضل

ص: ۷۴

خیاط تهرانی (تحصیلی) (و: ۱۳۴۳ ه. ش)

حضرت عباس

دیوان خیاط تهرانی، از انتشارات قدر، قم، ۱۳۶۵ هـ. ش، صفحه ۶۲۴.

باز بحر فکر ما طغیان نمود

کرد کلکم در محیط خون ورود

بند بندم گشت نالان مثل نی

در عروقم خون به جوش آمد چومی

لشکر غم خیمه زد اندر دلم

حس ظاهر شد برون از پیکرم

بین چه آمد بر سر سلطان عشق

چون مصادف گشته با طوفان عشق

از پی اجرای امر آن جناب

خواستم تا من کنم پا در رکاب

چون حجت را مرتفع کرد از بصر

بر دو چشمم کربلا شد جلوه گر

دیدمی آن پر شده چون بحر خون

کشتی ایمان در آن یم واژگون

پاره پاره جسم انصار خدا

خفته در خون سر زپیکرها جدا

حضرت عباس با قلبی ملول

ایستاده نزد فرزند رسول

عرض می کرد او به آن شاه کبار

مایلم جان در رهت سازم نثار

بعد از آن مالک رقاب نشأتین

شهریار عالم امکان حسین

مدتی اندر تفکر او فتاد

عاقبت اذن جدل بر وی نداد

من به خود گفتم همی یا للعجب

این جوان از بهر رخصت در تعب

این یگانه مظهر قهر خداست

این جوان فرزند شاه اولیاست

این بود ریحانه ی یعسوب دین

این بود فایق به کل مشرکین

در خروش آید اگر این شیر نر

از عدو باقی نماند یک نفر

ص: ۷۵

چون بود نایب مناب مرتضی

زین جهت غالب بود بر ماسوا

چون حسین اندر ازل با کردگار

عهد بسته جان دهد در این دیار

یاوران خویش را این مقتدا

در ره حق یک به یک سازد فدا

بعد ایشان خود رود میدان کین

سر دهد در راه رب العالمین

باری آن بینای اسرار شهود

در جواب آن جوان لب را گشود

گفت:ای جان اخا رو با شتاب

بهر اهل بیت من، کن فکر آب

گرچه عباس آن زمان با خود نبود

لیک نزد امر شه تسلیم بود

کرد آن گه پای خود را در رکاب

شد روان سوی شریعه با شتاب

جانب شط یکسره بنمود رو

تامواجه گشت با جیش عدو

چون زصبح هفتم اندر کربلا

عده ای را ابن سعد بی حیا

کرده بد مأمور آب آن دین پناه

که به بندند راه بر انصار شاه

زین جهت مانع شدند از آن جوان

که نهد پا بر لب آب روان

سخت پور شیر حق شد در خروش

همچو قلزم زین عمل آمد به جوش

بر کشیدی تیغ خود را از غلاف

حیدر آسا گشت وارد بر مصاف

هر که نزد او گذارش او فتاد

خرمن عمر ورا بر باد داد

از نهیب صولتش واله قضا

شد قدر حیران زصنع کبریا

گشت وارد در شریعه چون شهاب

مشک خود را ابتدا بنمود آب

دست خود را بعد از آن آب روان

پر نمود و برد نزدیک دهان

خواست نوشد آب را آن تشنه کام

یاد بنمود از لب خشک امام

گفت با خود نیست این شرط ادب

تو خوری آب و حبیبت تشنه لب

این خلاف عشق و طرز بندگی است

گر بمیری تشنه به زین زندگی است

آری آری مثل عباس فگار

عاشقی نادیده چشم روزگار

ریخت آب از دست خود بر روی آب

مرغ و ماهی شد دلش بر وی کباب

عاقبت آن ملجأ و باب نجات

گشت عطشان خارج از شط فرات

باری آن سقای عطشان فگار

مشک بر دوشش گرفت و شد سوار

گشت عازم از برای خیمه گاه

تا رساند آب بر اطفال شاه

لشکر کفر و شقاوت ناگهان

مجتمع گشتند دور آن جوان

ملحدی شد در پس نخلی نهان

کرد از کین قطع دست آن جوان

چون جدا از پیکرش شد دست راست

گفت باشد سهل، دست چپ به جاست

ظالمی ناگاه از پشت سرش

دست چپ را قطع کرد از پیکرش

چون دو دست از پیکر او قطع شد

مشک را بگرفت با دندان خود

یک نفر زان جیش بی عرض و شرف

کرد مشک آب را از کین هدف

ریخت آب مشک چون بر روی خاک

برکشید از سینه آه دردناک

خاک بر فرقم چه سان سازم بیان

که چه واقع گشت اندر آن مکان

زد حکیم بن طفیل نابکار

یک عمودی بر سر آن شهریار

پای نهر علقمه آن بدگهر

کرد باگرز گران شق القمر

عاقبت از ظلم خیل مشرکین

او فتاد از پشت مرکب بر زمین

پس همی آن لحظه با بانگ رسا

دم به دم می گفت: ادرک یا اخا

چون که شه بشنید صوت آن جناب

شد سوار و راند مرکب با شتاب

تا به بالین برادر او رسید

رنگ از سیمای آن سرور پرید

دید چون گل گشته اندر خون طپان

بلبل آسا آمد او اندر فغان

با دو دست آن سرور کل عباد

رأس او را بر سر زانو نهاد

خون ز روی دیدگانش پاک کرد

پرده ی اسرار را او چاک کرد

روح بخش عیسی گردون مکان

از زمین شد رهسپار آسمان

بلبل باغ جنان پرواز کرد

شاه دین را با الم دمساز کرد

ای فلک دیدی چه کردی بر ملا

روز عاشورا به دشت کربلا؟

ص: ۷۷

آیه الله آیتی بیرجندی (و: ۱۳۵۰ ه. ش)

شهادت جناب ابوالفضل العباس

مثنوی مقامات الابرار، دفتر چهارم روضه الشهداء، آیهالله شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ه. ش صفحه ۳۸۹.

چون نماندی در معسکر (۱) کس بجا

غیر فرزندان شاه مرتضی

تاخت در میدان رزم و پر دلی

ذوالعلا بوبکر (۲) فرزند علی

تاخت در میدان و می گفت آن فتی

همان منم شبل علی مرتضی

قصر فخر مرتضی باشد بلند

هاشمیین را مقامی ارجمند

و این حسین سبط نبی مرسل است

پایه ی قدرش ز گردون اطول است

جان فدایش در اخوت می کنم

نصرت از روی مروت می کنم

-از پی اعوان و اخوان سعید

نوبت ماه بنی هاشم رسید

قهرمان ماء و طین عباس راد

صاحب مجد و علا باب المراد

ذوالمناقب صاحب سیف و قلم

بلکه در لوح و قلم صاحب علم

میر میران وغا (۳) یک بیشه شیر

شیر شیران، بر همه میران امیر

چون زره پوشیده یک الوند کوه

چون که بخروشید بحری با شکوه

الغرض بر بست با همت میان

خواست رخصت در نبرد کوفیان

سینه ام، شاها! دگر آمد به تنگ

در جهان دیگر نمی خواهم درنگ

رخصتم ده بر کشم تیغ و سنان

تا بگیرم انتقام از دشمنان

۱- ۶۸. معسکر: اردوگاه لشکر.

۲- ۶۹. بوبکر: محمد اصغر مکنی به ابوبکر که با برادر خود عبدالله هر دو در کربلا- شهید شدند. این دو فرزند علی (علیه السلام) از لیلی بنت مسعود دارمیه بوده اند. / رک: منتهی الآمال، در ذکر اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) صفحه ۱۸۵.

۳- ۷۰. وغا: جنگ.

یا تنم افتد به میدان خون فشان

یا براندازم از این دونان نشان

شاه گفتش: ای تو پور مرتضی

ساقی کوثر خداوند قضا

جنگ را بگذار و آبی کن به دست

کاین زنان را از عطش بس زحمت است

و این سقایت (۱) اندرین صحرا تو راست

ناید این تشریف بر کس جز تو راست

این سقایت منصب عباس بود

زان فخارش در حرم بر ناس بود

داد ازین رو مرتضی میر عرب

نام عباس و ابوالفضلت لقب

نام عم و کنیتش را می بری

منصبش را هم تو اکنون در خوری

در قیامت هم سقایت مر تو راست

باشد این تشریف بر قد تو راست

تا چنین فرمان رسید از شهریار

وی بر اسب کوه پیکر شد سوار

سوی میدان تاخت با مشکی به دوش

تیغ در دست و چو رعد اندر خروش

چشم دشمن تا بدان تن اوفتاد

لرزه بر اعضای دشمن اوفتاد

بانگ زد بر لشکر طغیان عمر

الحذر ثم الحذر ثم الحذر

ای گروه! این شیر فرزند علی است

شیر حق را وارث اندر پر دلی است

مقصدش آب است، دارد این شتاب

تا رساند در حرم مشکی زآب

هان! نه بگذارید کو آبی برد

ورنه صفهای شما بر هم درد

گر برد آبی بسوی خیمه گاه

زندگی بر ما حرام است، ای سپاه

دست زد بر قبضه ی تیغ جدید

در حدیدش انما بأس شدید (۲) .

صف شکافی کرد داخل شد به شط

راند در شط اسب را مانند بط

دست برد و غرفه ای (۳) زآب روان

تا که نوشد، برد نزدیک دهان

آمدش ناگه زکام شاه یاد

هیچ دل از یاد او خالی مباد

ریخت آب و آمد از مشروع برون

غرق آب و غرق آهن، غرق خون

در رجز می خواندی آن فرخنده لب

این مضامین را به گفتار عرب

لااهاب الموت لما ان زقی

کی اواری فی المصالیت لقی

ولنفس المصطفی نفسی وقا

و انا العباس اغدو بالسقا (۴) .

پر بر آورده تنش چون شاهباز

بس رسیدش تیرهای جانگداز

ص: ۷۹

۱- ۷۱. سقایت: آب دادن.

۲- ۷۲. اشاره دارد به آیه ی شریفه ی: (حدید / ۲۵).

۳- ۷۳. غرفه: یک کف آب، آبی که در کف دست جا شود.

۴- ۷۴. ابیات و رجزهای حضرت ابوالفضل بدین صورت هم نقل شده است: لا أرهب الموت اذالموت زقا حتی اداری فی المصالیت لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی (منتهی الامال، باب پنجم، صفحه ی ۹۷). من از مرگ هراسی به دل راه نمی دهم هرگاه پدیدار شود تا شمشیر خود را در بدنهای کمر بسته های جنگ فرو برم. جانم فدای جان مصطفی، پیامبر پاک و پاکیزه باد! من عباس [بن علی] هستم که برای آب رساندن به تشنگان حرم بر می خیزم و هرگز در روز برخورد و ملاقات با دژخیمان هراس و بیمی ندارم.

بس جراحت بر تنش بی حد رسید

هر که دیدش غیر خون چیزی ندید

همتش بر حفظ مشک و آب بود

آبرویش آب در احباب بود

با همه همت که صرف آب داشت

با شهامت تیغ در لشکر گذاشت

کشت از آن بی ملتان هشتاد تن

جمله از فرسان و شجعان (۱) کهن

بانگ بر زد ابن سعد رو سیاه

حمله آریدش زهر سو ای سپاه

لشکر از هر سو به سویش تاختند

تا که دست راستش انداختند

مشک را افکند اندر دوش چپ

تیغ می زد ابن قتال العرب

گر جدا گردید دست راستم

بر ندارم دست تا بر جا استم

تا حمایتها کنم از دین خویش

و از امام صادق فرخنده کیش

سبط احمد در همه روی زمین

الحسین الطاهر الطهر الامین

دور او را بگرفته لشکر همچو سیل

دست چپ انداختش ابن طفیل

باز بند مشکک در گردن فکند

با زبان حال گفتی با سمند (۲) .

کای سمند! ای اشهب (۳) فرخنده گام

راه چندی نیست دیگر تا خیام

کودکان را وعده دادم از صواب

چشم بر راهند اکنون بهر آب

آرزوئی نیستم جز این به دل

نزد آن طفلان نگردم من خجل

اصغر بی شیر از سوز عطش

در میان گاهواره کرده غش

ناگهان تیری شد از شست قضا

ریخت آب و آبرویش بر ثری (۴) .

لاجرم حیران شد و باز ایستاد

لب به استهزاش ملعونی گشاد

کای جوان شهسوار ارجمند

در کجا افتادت آن دست بلند؟!

دست برد و زد عمودی آهنین

بر سرش کافتاد از زین بر زمین

با تذلل کرد رو سوی خیام

بر تو باد ای شاه خوبان السلام

ای برادر! مرغ روحم پر فشاند

رفتم و دستم به دامان تو ماند

پس بیامد خسرو ایزد پرست

با دلی غمگین به بالینش نشست

چشم بگشا سوی من ای جان من!

بهر تسکین دل سوزان من

تا تو غلتیدی به خاک ای رو سفید

پشت من بشکست و قطعم شد امید

۱- ۷۵. فرسان (جمع فارس) شجعان (جمع شجاع): سوارکاران پهلوان و دلاوران.
۲- ۷۶. سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی بود.
۳- ۷۷. اشهب: اسب خاکستری رنگ - خنگ.
۴- ۷۸. ثری: خاک، زمین.

دشمنان را بود دیشب صد هراس

چون حرم را بود با تیغ تو پاس

لیک امشب از هراس دشمنان

خواب ناید خود به چشم این زنان

خواست بردارد برد سوی حرم

نازنین جسم برادر از کرم

هر کجا بر داشت عضوی نازنین

عضو دیگر ماند بر روی زمین

الغرض بر بردنش قدرت نداشت

رفت و با حسرت برادر را گذاشت

در حدیث آمد که آن میر صبور

دولتی دادش خداوند شکور

در ریاض و گلشن دارالبها (۱) .

کش شهیدان می برندش غبطه ها

از دو دستش در عوض دادش دو بال

کو کند پرواز با فر و جمال

با ملایک می پرد در هر طرف

در بهشت خلد فی اعلی الغرف (۲) .

جعفر طیار و این نیکو سرشت

در شهیدان اند طاووس بهشت

۱- ۷۹. دارالبها: بهشت.

۲- ۸۰. اعلی الغرف: در بالاترین غرفه های بهشت.

حکیم الهی قمشه ای (و: ۱۳۵۲ هـ. ش)

میر علمدار شه کربلا

میر علمدار شه کربلا

یافت اجازت زشهید ولا

تا زپی آب رود با شتاب

و ز دل اطفال برد التهاب

میرسپه در طلب آب رفت

کز دل طفلان زعطش تاب رفت

دیده پر آب و دلش آتش فشان

وز شرر طور به جانش نشان

تشنه لب آن ساقی آب حیات

راند فرس جانب شط فرات

چرخ شد آگاه و بر او راه بست

بست ره شط گرهی دیو مست

همتش از فرط بلندی چو ماه

و آن سپه کفر چو ابر سیاه

تند شد آن میر چو غرنده شیر

لرزه در افکند به چرخ اثیر

تیغ زد و قلب سپه را شکافت

تند شد و بر لب شط راه یافت

حمله بر آن لشکریان کرد سخت

دور شد از شط سپه تیره بخت

تیغ همی آخت به فوج ستم

تا که برد آب بر اهل حرم

خصم همی خواست به تیر و کمان

تا به زمین افکند آن آسمان

چند هزار از طرف پور سعد

بر لب شط بود کمانکش چو رعد

از دم تیغش همه بگریختند

یا که خزان وار فرو ریختند

الغرض آن شاه در آمد به شط

و زپی جورش فلک هفت خط

گشت لبش تشنه، زرنج نبرد

وز الم گرمی و اندوه و درد

خواست که آن تشنه، لبی تر کند

یاد لب خشک برادر کند

آب فرو ریخت ز کف روی آب

کرد پر آن مشک چو سنگین سحاب

ابر صفت تاخت که آب آورد

تا بر طفلان به شتاب آورد

آن شه دریا دل گردون خرام

دیده سوی دشمن و دل در خیام

حمله همی کرد مگر با شتاب

تشنه لبان را برساند به آب

سعی وی این بود به دور زمان

تا بنشاند عطش کودکان

گر فلک تنگدل تندخو

بر سر راهش نفرستد عدو

روبهی از مکر فلک شیرگیر

نام حکیم بن طفیل شریر

از عقب نخل برآمد به تیغ

دست شه افکند دریغ ای دریغ!

باز به یک دست امیر دلیر

شاد بد و زد به سپاه شریر

گفت: اگر رفت کنون دست راست

در ره دین، دست چپ من بجاست

کوشم و جوشم به دل و دست و سر

تا شوم از یاری دین بهره ور

یاری فرزند پیمبر کنم

شاد دل آن مهر منور کنم

لشکر دشمن چو شب، او همچو ماه

حمله همی کرد به قلب سپاه

آه که ناگاه زمست دگر

تیغ ستم خورد به دست دگر

دست چپش هم سر هجران گرفت

خسرو ما مشک به دندان گرفت

خواست که با ضرب رکاب و نهیب

باز رسد آب به شاه غریب

-آه! چه گویم که چها کرد و چون

جور سپهر و فلک واژگون

تیر دگر ظالم دیگر فکند

ریخت ز مشک آب به خاک نژند

ناله ی عباس بر آمد زدل

گشت زاطفال برادر خجل

روبهی، آن شیر چو بی دست دید

تند دلیرانه سوی شه دوید

گفت: چه شد بازوی شیر افکنت؟

تیغ شرر بار دلیر افکنت

دست تو گر رفت مرا تا به جاست

بر تو زنم تیغ هم ایدون رواست

گفت و به کف داشت عمودی گران

زد به سر پاک شه سروران

ناله زد آن ماه و به خاک اوفتاد

غلغله در عالم پاک اوفتاد

ص: ۸۴

ناله برآورد: اخی! یا اخی

خوش بود از لعل لبت پاسخی

ناله ی عباس برادر شنید

بر سر او رفت و چه گویم؟ چه دید؟

شاه کشید آه که ای دست من

ای ز ازل مهر تو پا بست من

گفت: اخی رفتی و پشتم شکست

دست مرا فتنه ی دوران ببست

رفتی و بشکست زغم پشت من

ماند به دندان غم، انگشت من

گریه بسی کرد به بالین او

ریخت گهر چشم جهان بین او

گفت: گرت دست به راه خدا

هر دو شد از پیکر ماهت جدا

یافتی از غیب نوید وصال

داد تو را لطف خدا پر و بال

تا به گلستان ابد پر زنی

جام طهور از کف حیدر زنی

رفتی و شادان شدی از گیرودار

رستی از اندوه و غم روزگار

رفتی و در باغ جنان پر زدی

می زکف ساقی کوثر زدی

رفتی و بنشست غمت بر دلم

سوخت زداغ تو فلک حاصلم

خوش سوی اقلیم روان تاختی

قامتم از هجر کمان ساختی

چون نتوانم به فراق تو زیست

حاصلی از عمر زبعد تو نیست

ساعت دیگر من زار غریب

چون تو کشم رخت به دار حبیب

دکتر قاسم رسا (و: ۱۳۵۶ ه‍ـ. ش)

ماه بنی هاشم

دیوان کامل دکتر رسا، اثر طبع دکتر رسا، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۴۸ ه. ش، صفحه ۱۴۳.

ای که خورشید زند بوسه به خاکت زادب

ز فروغ تو کند جلوه گری ماه به شب

تویی آن گل که ز پیدایش گلزار وجود

بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب

نیست در آینه ی ذات تو جز نور خدا

نیست در چهره ی تابان تو جز جلوه ی رب

آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار

مظهر عزت و آزادگی و فضل و ادب

نور حق ماه بنی هاشم، شمع شهدا

میوه ی باغ علی میر شجاعان عرب

منبع جود و عطا مظهر اخلاص و صفا

زاده ی شیر خدا خسرو فرخنده نسب

نظر لطف و عنایت زمن ای شاه مپوش

که مرا جان به هوای تو رسیده است به لب

نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت

کز حریمت دل افسرده ی ما یافت طرب

در ره عشق «رسا» هر که به مطلوب رسید

دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

در حرم مطهر حضرت ابوالفضل عباس

مژده که از دامن ام البنین

سر زده خورشید در این سرزمین

میر و علمدار شه کربلا

نور دل حیدر و ام البنین

ماه بنی هاشم خورشید حق

کوکب رحمت شه دنیا و دین

آنکه شده دست یداللهیش

چون اسدالله برون زآستین

ص: ۸۶

اختر تابنده ی برج حیا

گوهر رخشنده ی بحر یقین

باد سحر هر دم از این بوستان

مشک برد تحفه به صحرای چین

خاک درش را زپی توتیا

حور برد سوی بهشت برین

قبله ی حاجات که باب المراد

گشت ملقب زجهان آفرین

خاک زانوار رخش تابناک

خلد ز انفاس خوشش عنبرین

گر بکشد تیغ چو شیر خدا

لرزه فتد بر تن شیر عرین

ناموران جسته زنامش شرف

تا جوران سوده به خاکش جبین

هر که بود طالب دیدار حق

گو که در این آینه حق را ببین

طرفه نسیمش دم روح القدس

فرش حریمش پر روح الامین

همچو«رسا» دولت جاوید یافت

هر که شد از خرمن او خوشه چین

میلاد عباس

زهی فرزند حیدر کز رشادت

ربود از همگنان گوی سعادت

عیان از دامن ام البنین شد

درخشان کوکب زهد و عبادت

به رضوان غبطه می ورزند بر او

که دارد افسر فضل و سیادت

به مولایش حسین بن علی داشت

زجان، عباس، اخلاص و ارادت

ادب را بین که ماه از بعد خورشید

تجلی کرد هنگام ولادت

ولی پیش از برادر آن علمدار

روان شد سوی میدان شهادت

ص: ۸۷

دکتر ذبیح الله جوادی «روشنگر» (معاصر)

شهسوار کربلا

خون خدا، شاهنامه ی حسینی، دکتر ذبیح الله جوادی، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۹ هـ. ش، صفحه ۳۵۹.

ز عباس گویم کنون داستان

که مو بر تن شیر گردد سنان

جوانی به قد، سرو و از تن چو کوه

خداوند صمصام (۱) و فر و شکوه

دل کوه بدریدی از رمح (۲) تیز

ربودی دل اژدر (۳) اندر ستیز

چو چرمه (۴) جهاندی به میدان دلیر

بلرزیدی از صولتش پشت شیر

چو بر کوهه ی زین شدی استوار

به یک نعره بردی زدلشان قرار

چو دریای خشمش به موج آمدی

چو تندر خروشش به اوج آمدی

اگر لشکر خصم دریا شدی

به عزم ستیزش مهیا شدی

برآوردی از جان او تیره گرد

به شمشیر خونریز، گاه نبرد

به رزمش دو صد زال و سام سوار

ببودند چون کودک شیرخوار

قضا خیره ماندی زپیکار اوی

قدر لب به دندان از آن رزمجوی

وفادار و شیرین بیان و حکیم

حسین علی را مشار و ندیم

چنان بندگان در حضور امام

نه هرگز نشستی و گفتی کلام

به شاه شهیدان به گفت و شنفت

به سی سال عمرش برادر نگفت

قویدل بدند از وجودش همه

زحق بود گفت و شنودش همه

به چشمش ز شوق و وفا خواب نه

سپاه ستم را از او تاب نه

ص: ۸۸

۱- ۸۱. صمصام: شمشیر بران.

۲- ۸۲. رمح: نیزه.

۳- ۸۳. اژدر: مار بزرگ که آن را اژدها نیز گویند (غیاث).

۴- ۸۴. چرمه: اسب، اسب سفید.

چو از خاور کربلا کرد سر

فروزنده خورشید بازیب و فر

بیندود دشت و دمن را به زر

بشد بر سپاه شبه (۱) حمله ور

ورا سوی بالا چو آهنگ شد

زمین از تفش کوره ی تنگ شد

جهنم پدید آمد اندر عیان

زگرمی خورشید و رزم یلان

ز دو سوی بس مرد کشته شدند

چه تنها که چون کوه پشته شدند

خروس دلیران چابک سوار

چو رعد خروشنده در کارزار

امید بسادل که بر باد شد

بسا آرزوها که از یاد شد

بسا سرو آزاده در خون بخفت

بسا سر به دیوانگی گشت جفت

بسا دست و بازو و کوپال و خود

که بر دشت هیجا پراکنده بود

بسا شیر کز ترس، روباه شد

چو از هیبت مرگ آگاه شد

زیک سوی ناله زیک سر خروش

زیک سوی تکبیر آمد به گوش

چو صحرای محشر شده رزمگاه

جسدها به نیران وحشت تباه

تو گفتی جهنم کشیده صلا

به هل من مزید (۲) از گروه دغا

زخصم الامان وزخیام (۳) العطش

فکنده دل آسمان در طپش

حریم شهنشاه در التهاب

زبیم ستیز و ز قحطی آب

چو عباس یل بانگ طفلان شنید

به سینه دلش از ترحم طپید

به نزد برادر شد آن پاکجان

که ای شاه از آه طفلان امان

چه حاصل که من زنده باشم چنین

لب تشنه مانند طفلان غمین

ببخشای فرمان که من با شتاب

درین تنگ میدان کنم فکر آب

که ترسم شوند این ضعیفان هلاک

که سینه نهادند یک سر به خاک

مرا مرگ خوشتر از این زندگی

که باشم چنین در سر افکندگی

بفرمود شه: که ای نبرده جوان

به کشتی جانم تویی بادبان

تو تاب و توان حریم منی

منم شه تو یک تن سپاه منی

اگر گردی از تیغ کین ریز ریز

نماند مرا تاب رزم و ستیز

که زین پس شود پاسدار حرم؟

که باشند از بیم دشمن دژم

ص: ۸۹

۱- ۸۵. شبه: سنگی سیاه و براق که سبک و نرم باشد (غیاث)، سیاه و تاریک.
۲- ۸۶. «هل من مزید» اشاره است به آیه ی: «یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید؛ روزی که جهنم را می گوییم: آیا پر شده ای؟ می گوید: آیا هیچ زیادتی هست؟» (ق / ۳۰).
۳- ۸۷. خیام: خیمه ها.

بلرزید بر خویش عباس گرد

زچشمان به غم اشک خونین سترد

خم آورد سر با کمال ادب

دگرره به الحاح بگشود لب

که رفتند یاران به میدان کین

فتادند بسمل صفت (۱) بر زمین

دگر بانگ مرگم به گوش آمده

دگر خونم ای شه به جوش آمده

بفرمای تا تیغ گریم به کف

کشم کربلا را به نیران تف

چو سیمرغ شهپر برآرم فراز

به امید بخشنده ی بی نیاز

برآرم ز دریای لشکر دمار

چو بابم علی شاه دلدل سوار

بفرمود شه: کای سرافراز مرد

که مانند ات نیست گاه نبرد

بباید که در راه حی عزیز

شود نازنین پیکرت ریز ریز

دلیری نه با جنگ و خون خوردن است

دلیری برای خدا مردن است

منم عاشق عهد و پیمان دوست

که جان و تنم بسته در بند اوست

چو بشنید عباس نام خدای

سرافراشت فی الحال سوس سمای

که ای پاک یزدان و پروردگار

چه باشد ازین بیشتر افتخار؟

که در راه تو چاک چاکم کنند

برای رضایت هلاکم کنند

مرا کاش صد جان در این تن بدی

که در راه معشوق قربان شدی

خدا: از حسینم نگهدار باش

در این ورطه بی من و را یار باش

تو دانی حسین سبط پیغمبر است

که امروز تنها و بی یاور است

تنش را به کین تاب شمشیر نیست

اگر چه زکشتنش تدبیر نیست

بده فرصت ای کردگار مجید

که در نزد طفلان شوم رو سپید

به نام خدا کرد آغاز گفت

که داند همه آشکار و نهفت

پس آن گاه فرمود که ای مردمان

که خواندیدمان سوی خود میهمان

همین بود عهد و وفای شما؟!

همه لاف بود ادعای شما

گرفتید ره بر امام زمان

ببستید بر رویش آب روان

دهیدم ره ای قوم بی عار و ننگ

سوی آب که امروز وقت است تنگ

شناسید که این شاه بی یار کیست؟

از او برتر ای قوم دیار نیست

ص: ۹۰

۱– ۸۸. بسمل صفت: مذبوح، ذبح شده مانند کشته و نیم جان (از جهت آنکه هنگام ذبح بسم الله می گویند).

همین تشنه لب سبط پیغمبر است

گزین پور فرخنده ی حیدر است

نگویم که مهمان بود این غریب

که بی آبی از دل ربودش شکیپ

گناه صغیران معصوم چیست؟

اگر با بزرگانتان دشمنی است

بترسید از آتش رستخیز

که از قهر یزدان نشاید گریز

اگر دینتان نیست غیرت خوش است

به آیین مردان فتوت خوش است

سپه را ز حیرت سر آمد به زیر

ز اندرز آن فارس (۱) شیر گیر

چو نامدش زان قوم بی دین جواب

سر چرمه افکند در پیچ و تاب

چو شهباز و سیمرغ گسترد پر

زهر سوی با خشم شد حمله ور

چو دریای خشم وی آمد به جوش

به تکبیر برداشت از دل خروش

بسی پشته انباشت از کشتگان

به صمصام تیز آن هژبر دمان

به نیزه دل شیر مردان درید

پرندی زخون بر بیابان کشید

چو ره سوی آب از شجاعت ببرد

برافراشت سر آن افراز گرد

نگه کرد بر آب و نالید سخت

که نفرین برین مردم تیره بخت

چو دریا، فرات این چنین موجزن

ولی تشنه اولاد شاه زمن

کف خویشتن برد در زیر آب

که آبی رساند به قلب کباب

بدان گه سروشیش از روح پاك

بر آورد آوای، کای رزمناك

چسان بی حسین آب نوشی کنون

بسی ننگ و نفرین به مرد زبون

بسی چشم در انتظار تو است

بسی دل کنون بی قرار تو است

خطا باشد این آب نوشیدنت

بباید لب تشنه کوشیدنت

بریز آب کاین آب مردی برد

که نامردی از مرد کی در خورد؟!

بیفشاند آب و سر و جان خویش

به راه خداوند آن رادکیش

بینباشت مشک خود از آب صاف

جهاند اسب کین سوی جنگ و مصاف

چو بن سعد دون دید عباس را

همان یادگار شه ناس را

گر این شیر دل مهتر پر دلان

رساند به خیمه در، آب روان

کند آتش تشنه کامی خموش

چو شیری که آید به نخچیر موش

ص: ۹۱

۱- ۸۹. فارس: سوار کار، اسب سوار.

یکایک نشاند شما را به خون

یلان را ز توسن (۱) کند واژگون

سپه گرد هم گشت چون گردباد

چو زنجیر بر پای آن یل فتاد

چو گرداب پیچید لشکر به هم

دلاور شد از کین دشمن دژم

بیاویخت با پر دلان چون پلنگ

فرو ریخت سرها ز تن چون ترنگ (۲) .

سر چرمه آورد سوی حرم

چو شیر گرازان، دل از غم دژم

بناگاه موج سپه یکسره

زهر سوی کردند او را پره (۳) .

به دورش کشیدند سنگین حصار

همه نیزه داران چابک سوار

قضا چون نور دید طومار اوی

زهر سوی برخاست بس های و هوی

که شد دست عباس از بن قلم

زهر سوی افتاد لشکر به هم

به یک دست شمشیر و بر سینه مشک

ز چشمان بپاشید سیلاب اشک

چو یک دست آن شیر از تن فتاد

به رزم یلان دست دیگر گشاد

بنالید کای پاک پروردگار

بده نصرتم اندر این کارزار

ایا پاک یزدان و دادارمن

تو باش از همه دشمنان یار من

مگر یابمی زینهاری به جان

رسانم من این آب با تشنگان

که ناگاه بی آبرو روبهی

بدادش ابر دست چپ کوتهی

همی گفت: کای داور کامکار

مگیر از من این مایه ی افتخار

که این مشک آب افتخار من است

سوی خیمه ی شه، نثار من است

در این گاه تیری به چشمش خلید

بپیچید بر خویش و آهی کشید

که محروم ماندم زکوی حسین

نبینم دگر ماه روی حسین

نهاد آن زمان سر به قرپوس زین (۴) .

شتابان به خیمه به حال حزین

که تیری فروخورد بر مشک آب

که از دل ربودش دگر صبر و تاب

چو ماهی که از آب افتد برون

بیکباره غلتید در خاک و خون

برآورد از دل به حسرت خروش

که دریابم ای شاه، و آمد خموش

گرفتند دورش سپه بی شمار

زدندش به تن زخم بیش از هزار

یکی گفت: کو برزو بازوی تو

کجا رفت کوپال و نیروی تو

۱- ۹۰. توسن: اسب، اسب سرکش.

۲- ۹۱. ترنگ: ترنج، بالنگ، میوه ی درخت بالنگ.

۳- ۹۲. پره کردن: محاصره کردن، در میان گرفتن، حلقه زدن لشکر به دور کسی .

۴- ۹۳. قرپوس زین: بلندی پیش زین.

یکی گفت: کاسوده شد یک سپاه

زدست تو ای شیر نخچیر خواه

یکی طعنه می زد یکی دشنه اش

یکی ریخت خون بر لب تشنه اش

بفرمود: کاوخ که دستیم نیست

که گویم در این رزمگه مرد کیست؟!

دریغا که دست قضا چیره است

فسوسا که چشم قدر خیره است

دریغا که دستی ندارم دگر

که افروزم از تیغ سوزان شرر

اجل خفته در انتظار من است

عدو تیغ بر کف کنار من است

برادر! شتابی که رفتم زهوش

فتاده طنین فنایم به گوش

حسین چون شنید این نوای حزین

دلش گشت صد پار پار و غمین

بلرزید بر خویش و آهی کشید

تو گفتی که پیغام مرگش رسید

بپاشید از دیدگان سیل خون

بیامد گرازان زخیمه برون

ابر باد پایی بگه بر نشست

صف لشکر کفر درهم شکست

خروشی رسیدش در آن دم به گوش

برادر بیا، رفتم از تاب و توش

ز هر سوی شد می شنید این صدا

که دست علمدارت آمد جدا

سوی علقمه (۱) گشت در دم روان

سپهدار خود دید در خون تپان

دو دستش بریده فتاده به خاک

ز زخم فراوان تنش چاک چاک

فرود آمد از اسب آن شهسوار

به تندی شهباز وقت شکار

چنین گفت: کای ایزد لایزال

از این پس مرا زندگی شد محال

ز بار تحمل شکستم کمر

پناهی ندارم به جز تو دگر

پس آن گاه رو کرد سوی شهید

که ای خفته در خاک و خون نا امید

زجا خیز و حال حسینت نگر

پریشان و افسرده و خون جگر

فسوسا دگر بی برادر شدم

دریغا زداغت مکدر شدم

سر نوجوان را به دامن گرفت

بلرزید و نالید زار و شگفت

گشا چشم و بنگر که یار آمده

حسینت به حال فگار آمده

منال از الم کاین طبیبت منم

توان دل بی شکیبت منم

ص: ۹۳

۱- ۹۴. علقمه: نهری است منشعب از فرات که حضرت عباس (علیه السلام) در کنار آن به شهادت رسید.

بگو آنچه خواهی به یار عزیز

چو نبود زمرگت امان و گریز

بگریید: کای شه دو مطلب مراست

که از محتضر هر وصیت رواست

زدا خون زچشمان این بنده ات

علمدار و سقای شرمنده ات

که روشن شود چشمم از روی تو

در این دم که خواهد شد از کوی تو

دگر این که سوی خیامم مبر

که گردند طفلان ز حالم خبر

زمن آب خواهند و رنجم دهند

که مرگ بر دل شکنجم دهند

به آیین مردان راد و رشید

وفای به عهد است رکنی سدید (۱) .

از این تشنگان شرمسارم بسی

که با خویش آبی ندارم بسی

همی گفت و چشمان فروبست و رفت

دل شاه از آتش رنج تفت (۲) .

ص: ۹۵

۱- ۹۵. رکن سدید: جانب قوی و استوار.

۲– ۹۶. تفت (از مصدر تفتن): داغ و گرم شد، سوخت.

ریاضی یزدی (۱۳۶۱ – ۱۲۹۰ هـ. ش)

مکتب عشق

دیوان ملک الشعراء ریاضی یزدی، با سعی و اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری اسلامی تهران، ۱۳۷۱ هـ. ش، صفحه ۳۴۲.

ای حرمت قبله ی حاجات ما

یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی

دست علی، ماه بنی هاشمی

ماه کجا روی دل آرای تو

سرو کجا قامت رعنای تو

ماه درخشنده تر از آفتاب

مطلع تو جان و تن بوتراب

همقدم قافله سالار عشق

ساقی عشاق و علمدار عشق

سرور و سالار سپاه حسین

داده سر و دست به راه حسین

عم امام و اخ و ابن امام

حضرت عباس، علیه السلام

ای علم کفر نگون ساخته

پرچم اسلام برافراخته

مکتب تو مکتب عشق و وفاست

درس الفبای تو صدق و صفاست

مکتب جانبازی و سربازی است

بی سری آن گاه سرافرازی است

شمع شده، آب شده سوخته

روح ادب را ادب آموخته

آب فرات از ادب توست مات

موج زند اشک به چشم فرات

یاد حسین و لب عطشان او

وان لب خشکیده ی طفلان او

تشنه برون آمدی از موج آب

ای جگر آب برایت کباب

ساقی کوثر پدرت مرتضی است

کار تو سقائی کرب و بلاست

ص: ۹۶

مشک پر از آب حیاتت به دوش

طفل حقیقت زکفت آبنوش

درگه والای تو در نشأتین

هست در رحمت و باب حسین

هر که به دردی، به غمی شد دچار

گوید اگر یک صد و سی و سه بار

ای علم افراخته در عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

از کرم و لطف جوابش دهی

تشنه اگر آمده آبش دهی

چون نهم ماه محرم رسید

کار بدان جا که نباید کشید

از عقب خیمه ی صدر جهان

شاه فلک جاه ملک پاسبان

شمر به آواز، تو را زد صدا

گفت: کجایند بنواختنا

تا برهانند زهنگامه ات

دادنشان خط امان نامه ات

رنگ پرید از رخ زیبای تو

لرزه بیفتاد بر اعضای تو

من به امان باشم و جان جهان

از دم شمشیر و سنان بی امان

دست تو نگرفت امان نامه را

تا که شد از پیکر پاکت جدا

مزد تو زین سوختن و ساختن

دست سپر کردن و سر باختن

دست تو شد دست شه لافتی

خط تو شد خط امان خدا

پنج امامی که تو را دیده اند

دست علم گیر تو بوسیده اند

طفل بدی مادر والاگهر

بردت در ساحت قدس پدر

چشم خداوند چو دست تو دید

بوسه زد و اشک زچشمش چکید

با لب آغشته به زهر جفا

بوسه به دست تو بزد مجتبی

دید چو در کرب و بلا شاه دین

دست تو افتاده به روی زمین

خم شد و بگذاشت سر دیده اش

بوسه بزد با لب خشکیده اش

حضرت سجاد هم آن دست پاک

بوسه زد و کرد نهان زیر خاک

حضرت باقر به صف کربلا

بوسه به دست تو بزد بارها

مطلع شعبان همایون اثر

بر ادب توست دلیلی دگر

سوم این ماه چو نور امید

شعشه ی صبح حسینی دمید

ص: ۹۷

چارم این مه که پر از عطر و بوست

نوبت میلاد علمدار اوست

شد به هم آمیخته از مشرقین

نور ابوالفضل شعاع حسین

وقت ولادت قدمی پشت سر

وقت شهادت قدمی پیشتر

ای به فدای سر و جان و تنت

وین ادب آمدن و رفتنت

مدح تو این بس که شه ملک جان

شاه شهیدان و امام زمان

گفت به تو گوهر والا نژاد

جان برادر به فدای تو باد

شه چو به قربان برادر رود

کیست «ریاضی» که فدایت شود؟!

ص: ۹۸

سید رضا مؤید (معاصر)

سقای طفلان

گلهای اشک، سیدرضا مؤید، انتشارات علی زاده، مشهد، ۱۳۷۰ هـ. ش صفحه ۷۵.

چرا ای غرقه خون از خاک صحرا بر نمی خیزی؟

حسین آمد به بالینت تو از جا بر نمی خیزی

نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل

بود وقت نماز عصر، آیا بر نمی خیزی؟

خیام کودکان خالی زآب است و پر از افغان

چرا سقای من، از پیش دریا بر نمی خیزی؟

عدو از چار سو آهنگ یغمای حرم دارد

چرا آخر برای دفع اعدا بر نمی خیزی؟

منم تنها و تنهای عزیزانم به خون غلطان

چرا بر یاری فرزند زهرا بر نمی خیزی؟

شکست از مرگ تو پشتم، برادر داغ تو کشتم

که می دانم دگر از خاک صحرا بر نمی خیزی

به دستم تکیه کن برخیز، با من در بر زهرا

چو می بینم زبی دستی است کز جابر نمی خیزی

ص: ۹۹

دیده ی انتظار

همان صفحه ۷۳.

سالها بر درگهت خدمتگزارم، یاحسین

وین زمان بر لطف تو، امیدوارم یا حسین

ای ید مشکل گشایت بر همه عالم محیط

مشکلی لاینحل افتاده به کارم، یا حسین

تشنگان در انتظار آب و من در پیش آب

غرقه در خون، تاب ره رفتن ندارم، یا حسین

اذن آب آوردنم دادی، ولی ممکن نشد

زین جهت از پیشگاهت شرمسارم، یا حسین

گرچه چشمم بسته شد از خون، ولی در راه تو

باز شد دیدگان انتظارم، یا حسین

دشمن از تیغ جفا انداخت دستم را چو دید

دست از دامان مهرت بر ندارم، یا حسین

ای تو صاحب اختیارم، رحمتی کز یک عمود

رفته از دل تاب و از کف اختیارم، یا حسین

گر برادر خواندمت بود از کمال اشتیاق

ورنه در کویت غلامی جان نثارم، یا حسین

در ولادت دیده بگشودم به دامان علی

در شهادت سر به پایت می گذارم، یاحسین

در حضورت گرنه بر خیزم مرا معذور دار

چون که دیگر طاقتی بر جان ندارم، یا حسین

بر «مؤید» التفاتی کن به جان اکبرت

کز دل سوزان شد این سان سوگوارم، یا حسین

ص: ۱۰۰

کشته ی عشق

همان، صفحه ۷۳.

یا حسین! ای که شد از مهر تو کامل دینم

بسته ی دام تو هست این دل مهر آیینم

علم افراختم از فخر برین چرخ بلند

تا تو کردی به علمداری خود تعیینم

من امان نامه ی دشمن به غضب رد کردم

تا تو بخشی ز وفا در دو جهان تأمینم

دست در راه تو دادم که بگیری دستم

جان به پای تو فشانم که امید است اینم

چشم با تیر عدو دوختم از عالم و هست

مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم

هر که افتد بشود با کمک دست بلند

نه مرا دست که برخیزم و یا بنشینم

کشته ی عشق توام با تن آغشته به خون

ساحل علقمه شد معرکه ی خونینم

پیشتر زانکه ببینی تن بی جان مرا

قدمی نه ز محبت به سر بالینم

از می مهر تو سیراب شدم من، اما

تشنه ماندی تو و از تشنگیت غمگینم

گره از کار «مؤید» به نگاهی بگشا

که ورا سخت پریشان و غمین می بینم

ماه عشق

روشنگر راه عشق یعنی عباس

سردار سپاه عشق، یعنی عباس

آنجای که آفتاب عشق است، حسین

پیداست که ماه عشق، یعنی عباس

زبان حال سکینه (سقای حرم)

همان، صفحه ۷۱.

جان عمو! برای حرم فکر آب کن

رفع عطش زعترت ختمی مآب کن

سقای تشنگان حریم خدا تویی

از بهر تشنگان حرم، فکر آب کن

ای یادگار فاتح خیبر! عنایتی

راه شریعه بسته بود، فتح باب کن

هرگز مباد از سر ما سایه ی تو کم

«یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن»

چشمم به دست توست که دست خدا بود

دستم به دامنت! هله! پا در رکاب کن

اصغر فسرده حال به دامان مادر است

رحمی به جان اصغر و حال رباب کن

یا از فرات جرعه ی آبی به او رسان

یا طفل شیر خواره ی ما را به خواب کن

بسرود این سرود «مؤید» به اشک و آه

او را ز بندگان در خود حساب کن

ص: ۱۰۲

قاسم سرویها (معاصر)

میلاد اباالفضل

سروستان، قاسم سرویها، انتشارات قاسمی، مشهد، ۱۳۶۷ ه. ش صفحه ۹۴.

خرم ای دل که جهان پر ز سرور است، امشب

کشور جان همه چون وادی طور است، امشب

مظهر عشق و محبت به ظهور است، امشب

صحنه ی دهر همه عرقه ی نور است، امشب

شام میلاد همایون اباالفضل رسید

پسر علم و فضیلت، پدر فضل رسید...

بود عباس به دنیا همه جا یار حسین

در صف ماریه بد یار و مددکار حسین

ساقی تشنه لبان بود و سپهدار حسین

قهرمان بود که گردید علمدار حسین

نیر نورفشان، ماه بنی هاشم اوست

صف شکن، صفدر ذیجاه بنی هاشم اوست...

بر سپهر عظمت، ماه جهانتاب بود

به گلستان حقیقت، گل شاداب بود

ص: ۱۰۳

مخزن علم و ادب را در نایاب بود

بر همه خلق جهان، مایه ی اعجاب بود

دافع رنج و محن، کشف مهمات رسید

ز امر یزدان، به جهان قاضی حاجات رسید

چون که در کرب و بلا، جانب میدان آمد

نی پی جنگ و جدل، از پی فرمان آمد

به تمنای دل خیل یتیمان آمد

تا برد آب سوی خیمه، شتابان آمد

ساقی تشنه لبان، منصبش از حیدر بود

بلکه از لطف خداوند و زپیغمبر بود

گفت:ای لشکریان، سرور و سالار منم

یاور خسرو دین، میر علمدار منم

بر سپاه شه مظلوم، سپهدار منم

همچنان شیر خدا، قاتل کفار منم

پسر شیر خدا و پدر فضلم من

یاور خسرو مظلوم، ابوالفضلم من

منهدم کاخ ستمکار، ز تکبیر من است

منهزم لشکر کفار، زتدبیر من است

شیر غرنده چو گنجشک به نخجیر من است

تیز و برنده تر از صاعقه، شمشیر من است

من ابالفضل، حسین بن علی را یارم

اوست اندر دو جهان، روشنی افکارم

ص: ۱۰۴

من اباالفضل، یل صف شکن دورانم

نیست امروز هماورد، در این میدانم

زهره ی شیر شود آب، گه جولانم

یاور دینم و فرزند شه مردانم

جان خود را به ره دوست فدا خواهد کرد

چشم خود را سپر تیر بلا خواهم کرد

ای سپه! حجت حق، ملک نجات است حسین

مظهر عدل خدا، مظهر ذات است حسین

به خداوند قسم اصل حیات است حسین

روز میعاد، رفیع الدرجاتست حسین

حجهالله بود، سبط رسول دو سراست

پسر فاطمه، فرزند علی، شیر خداست

من حسین بن علی دارم و قرآن دارم

یاوری همچو برادر، شه خوبان دارم

خوشدلم زان که چو او، رهبر ایمان دارم

من کنم یاری دین، تا که به تن جان دارم

یاور دینم و از بهر فدا آمده ام

از پی یاوری دین خدا آمده ام

بار الاها! به ابالفضل جوان، یار حسین

به دل سوخته ی جمله ی انصار حسین

که نمودند همه جان خود، ایثار حسین

شیعیان را همه کن پیرو افکار حسین

ص: ۱۰۵

نظری جانب احباب، زغفاری کن

حکم حق را زعدالت به جهان جاری کن

کردگارا! دل ما غرقه ی خون گردیده

اختیار از کف احباب، برون گردیده

بهر ما محنت و اندوه، فزون گردیده

کار بر وفق دل دشمن دون گریده

همگی خون جگر و غمزده و زار شدیم

از غم هجر رخ یار، دل افگار شدیم

بارالاها! فرج مهدی موعود چه شد؟

آنکه دلها زعطایش زغم آسود، چه شد؟

گوهر گنج فضایل، در منضود، چه شد؟

صبح امید چه شد؟ طالع مسعود چه شد؟

«سرویا» غصه مخور، روز فرج نزدیک است

گرچه امروز جهان بر تو و ما تاریک است

ص: ۱۰۶

محمد علی مردانی (معاصر)

مردان حق

فروغ ایمان، مجموعه ی اشعار، محمد علی مردانی، مؤسسه ی انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۷، صفحه ۱۴۴.

آنان که با حقایق اسلام خو کنند

پراز می طهور ولایت سبو کنند

پویندگان راه حقیقت خدای را

در سینه ی شکسته دلان جستجو کنند

افتد کلید گنج سعادت به دستشان

چون از خدا سعادت خلق آرزو کنند

جز در ره رضای خدا پا نمی نهند

قومی که با حقایق اسلام خو کنند

آری زمین شوره نبخشد ثمر به کس

جاری اگر که آب بقا را در او کنند

از موج بحر، می نهراسند عاشقان

گردست و پا به لجه ی خون شستشو کنند

خواهند سر نهند چو بر آستان دوست

با خون خویش بهر طهارت وضو کنند

چون ماه خاندان ولایت که از شرف

شاهان به درگهش طلب آبرو کنند

باب الحوائج آنکه پی حل مشکلات

روی نیاز بر درش از چار سو کنند

سرباز انقلاب حسینی که در مصاف

دستش جدا زتن سپه کینه جو کنند

مرد افکنی که خلق جهان تا به رستخیز

از سطوت و حمیت او گفتگو کنند

سقا که دید تشنه لب آید برون زآب؟

چون تشنگان مطالبه ی آب از او کنند

«مردانی» از کف کرمش کامران شوند

گر عالمی به سویش از اخلاص رو کنند

ص: ۱۰۷

یا قمر بنی هاشم! یا اباالفضل

همان، صفحه ۸۷.

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت

می سوخت زانکه شام فراقش سحر نداشت

می سوخت زآتشی که بد اندر دلش نهان

می ساخت با غمی که کس از وی خبر نداشت

واحسرتا! که هاله ی غم بر رخش نشست

مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشت

مصداق عدل و منجی دین، مظهر ادب

نخلی که غیر جود و فضیلت ثمر نداشت

عباس شمع بزم شهیدان که همچو او

گنجور دین به گنج فضائل، گهر نداشت

یاقوت اشک از مژه می سفت و حاصلی

جز دامن نشسته به خون جگر نداشت

بد پاسدار خون خداوند و کس چنو

پاس حریم عترت خیرالبشر نداشت

لب خشک و کام خشک، برون آمد از فرات

یاور به غیر خون دل و چشم تر نداشت

تا مشک آب را برساند به کودکان

جز سوی خیمه گاه به سویی نظر نداشت

شد حمله ور به دشمن و بهر دفاع دین

جز سینه، پیش نیزه و خنجر سپر نداشت

ص: ۱۰۸

رایت به دوش و مشک به دندان دریغ و آه!

دستی که تاز خویش کند دفع شر نداشت

دلخون شد آب و آب شد از شرم آفتاب

تهدیدشان چو بر دل سقا اثر نداشت

با عشق پاک در ره معشوق جان سپرد

عقل این چنین گذشت، گمان از بشر نداشت

افروخت بر فراز فلک مشعل وفا

ایثار جان، تجلی از این خوبتر نداشت

بالله چو نور دیده ی ام البنین دگر

مام زمان به ملک محبت پسر نداشت

تسخیر کرد قله ی معراج عشق را

آنجا که روح قدس توان گذر نداشت

سر داد و دست داد و فدا کرد هر چه داشت

از دامن امام زمان دست بر نداشت

«مردانی» عاقبت به ره عشق شد شهید

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت

ولادت با سعادت عباس بن علی

همان، صفحه ۶۰۹.

ای جمالت عاشقان را آینه

نقش پایت رهروان را آینه

در مدیحت ای نهال باغ دین

هست عاجز کلک طبع آتشین

با که گویم ای مه برج کمال

آنچه شرحش می نگنجد در مقال؟

ای وجودت عین آب زندگی

زندگی یابد زتو پایندگی

ص: ۱۰۹

تا نبندد با تو دل پیمان عشق

کی تواند تا دهد تاوان عشق

نیست عاشق تابع نفس و هوا

عشق نبود جز ولای مرتضی

زندگی با عشق چون توأم شود

در خور شأن بنی آدم شود

آتشی در ماسوی افروختند

ای بسا جان کز لهیبش سوختند

زیر لوح عشق را خاتم زدند

این نشان بر سینه ی آدم زدند

هر دلی کز رمز عشق آگه نبود

در بساط عاشقانش ره نبود

بود اول درس عشق آموختن

چون سمندر جان در آتش سوختن

عشق را آنجا تو عشق آموختی

عقل را آتش به جان افروختی

در شب میلادت ای والاجناب

بوسه زد بر بازوانت بوتراب

خواست تا بردین حق یاری کنی

تا حسینش را علمداری کنی

ای گرامی در دریای شرف

ای همایون زاده ی میر نجف

در شب میلادت ای نور دو عین

مادرت زد بوسه بر روی حسین

گاه بد با زینبش راز و نیاز

گاه بودی مجتبی را دلنواز

گرد شمع رویشان پروانه وار

نقد جان خویشتن کردی نثار

بوسه زد دست حسن را با ادب

فخر کردی بر حسین تشنه لب

کای حسین! جانم فدای جان تو

جان عباسم شود قربان تو

مادری فرزانه با این عشق پاک

پرورد این گونه مهری تابناک

دامنی چون دامن ام البنین

پرورد طفلی چنین عشق آفرین

مادری کاو، شد به زینب خادمه

می شود طفلش عزیز فاطمه (علیهاالسلام)

مادری کاو با علی یاری کند

طفل او حق را مددکاری کند

می دهد سر بر دم شمشیر عشق

تا شکافد سینه اش را تیر عشق

عقل گوید: قطره ی آبی بنوش

عشق گوید: در ره ایثار کوش

می رود لب تشنه از دریا برون

می کشد عشقش میان بحر خون

چون کنار «علقمه» ای جان پاک

جان سپردی تشنه در دامان خاک

ص: ۱۱۰

عشق پاکت مظهر اشراق شد

زیب لوح سینه ی عشاق شد

تا بماند دین زخونت پایدار

تا لوای حق بماند برقرار

تا تداوم یابد آیین جهاد

در نهاد شیعه تا یوم المعاد

تا که رمز «کل ارض کربلا»

بر ملا گردد بر اهل ولا

عشق می گوید خمینی را که خیز

کن بپا یک بار دیگر رستخیز

کز قیامش رکن دین قائم شود

تا حسینی نهضتش دائم شود

می دهد قدرت به پیری سالخورد

تا کند با مشت خود پولاد خرد

بت نگون گردد به دست بت شکن

از سلیمان می گریزد اهرمن

نقش مادر باز در این انقلاب

هست روشنتر زنور آفتاب

گفت احمد خاتم پیغمبران

هست جنت زیر پای مادران

آری آن مادر که در راه وطن

بر تن فرزند خود پوشد کفن

همچو زینب قهرمان کربلا

می دهد گردن به زنجیر بلا

مادری چون زینب مرد آفرین

مادری کز خطبه های آتشین

کاخ بیدا دوستم بر باد داد

بر جهانی درس عدل و داد، داد

تا علم بر قله ی کیهان زند

سکه ی آزادی انسان زند

تا جوانان رشید پاکدین

پیروان مکتب حبل المتین

جامه ی مهر و وفا در بر کنند

جان نثار مقدم رهبر کنند

عشق فرمان می دهد بر پاسدار

تا به پیمانش بماند استوار

تا شود مست از می حب الوطن

پیش تیر کین شود عریان بدن

عشق و ایمان چون به هم توأم شود

مسلمین را حبل مستحکم شود

از شهیدان در جهان غوغا شود

لاله گون از خونشان صحرا شود

مرکز اسلام و دین ایران شود

پایگاه «علم القرآن» شود

شام میلاد است و خواهند عاشقان

از مقام حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)

تاز رویش دیده ها روشن شود

عالمی از مقدمش گلشن شود

ص: ۱۱۱

شام میلاد است و ما را آروزست

تا کشیم از سینه بانگ دوست دوست

تا مگر سقای طفلان حسین (علیه السلام)

حامی دین، عبد فرمان حسین (علیه السلام)

نهضت اسلام را یاری کند

دوستانش را هواداری کند

کلک «مردانی» شب میلاد او

زد رقم این گفته را با یاد او

تا به هنگامی که جان می بسپرد

گرد هجرانش ز خاطر بسترد

(شعبان ۱۴۰۰ هـ. ق)

نصرالله مردانی (معاصر)

فرات مهربانی

کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، ۱۳۷۴ ه. ش، ص ۸.

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی تابد

بنات النعش اکبر بر سر اصغر نمی تابد

به شام کربلا افتاده در دریای شب ماهی

که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی تابد

به دنبال کدامین پیکر صد پاره می گردد

که از گودال خون، خورشید بی سر در نمی تابد

به پهنای فلک بعد از تو ای ماه بنی هاشم

چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی تابد

فرات مهربانی تشنه ی لبهای عطشانت

تو آن دریای ایثاری که در باور نمی تابد

کنار شط خون دستی و مشکی پاره می گوید

که عباس دلاور از برادر سر نمی تابد

علمداری که بر دوشش علم بی دست می ماند

عطش اشکی به رخسارش زچشم تر نمی تابد

زخاك تیره هفتاد و دو کوکب آسمانی شد

که بر بام جهان نوری ازین برتر نمی تابد

حبیب چایچیان «حسان» (معاصر)

ساقی (در خطاب به سالار شهیدان حضرت امام حسین)

ای اشکها بریزید، اشعار مذهبی، چاپ هفتم، انتشارات علمیه اسلامیه، ۱۳۶۳، صفحات ۲۱۹، ۲۱۷.

چو باده نرگس مستت، بهانه داد به دستم

سبوی هوش به سنگ گران عشق شکستم

به یاد ساقی کوثر، شدم به بزم تو سقا

زشوق بی خبر از خویش و، از ولای تو مستم

شده است خانه ی دربست دل، حریم خیالت

که باب چشم امیدم به روی غیر تو، بستم

چو شمع بر لب ساحل، اگر چه پای بر آبم

ولی به یاد تو سوزان، زپای تا به سرستم

نمی رسی به لبانم، اگر چه تشنه ام ای آب

که سر بلند چو کوهم، نه پیش پای تو پستم

مگیر آتشم از دل، که آبروی من است این

مکن ذلیل چو خاکم، نه من هوای پرستم

ص: ۱۱۴

لوای فتح من از آن در اهتزاز بماند

که در هوای تو ای گل، دمی ز پا ننشستم

چو میوه داد فراوان، درخت بشکند از بار

ثمر چو داد نهالم، چه غم اگر که شکستم

دو دست من ثمرم بود و پیش پای تو افتاد

خجل زهدیه ی ناقابلم به پیش تو هستم

گرفته دست نیازم همیشه دامنت ای شاه

زپا فتاده ام اکنون بیا بگیر تو دستم

«حسان»، اگر دهدت می، بگیر از کف ساقی

که من ز رطل گرانش زهست و نیست برستم

زبان حال حضرت سیدالشهداء (قد هلالی)

از کنار نهر «علقم» دست خالی آمدم

هیچ می دانی تو خواهر با چه حالی آمدم

زرد روی و اشک ریز و داغدار و نا امید

پشت من بشکست و با قد هلالی آمدم

ماه علقمه

همان، صفحه ۲۱۲.

کدام ماهی، عطشان به ساحل افتاده

که آتش از لب خشکش به هر دل افتاده

کنار علقمه، این مه بود کدامین ماه

که این چنین متلاشی به ساحل افتاده؟

ص: ۱۱۵

مگر که ماه بنی هاشم است کرده سقوط؟

چو مشک با علمش در مقابل افتاده

دو دستش از بدن افتاده، خورده چشمش تیر

به دام حلقه ی دشمن، چه مشکل افتاده

به خاک و خون اگر این پور مه لقای علی است

به زیر پای، چرا این شمایل افتاده

به جای این که نشیند کنار او مادر

گشوده دیده و چشمش به قاتل افتاده

صدای العطش از خیمه گاه به عرش رسد

کنار علقمه سقا، چه غافل افتاده

«حسان» به علقمه آن پیکر به خون غلتان

مثال کعبه ی دل بود، بر گل افتاده

احرام عشق

همان، صفحه ۲۱۰.

بر لب آبم و، از داغ لبت می میرم

هر دم از غصه ی جانسوز تو آتش گیرم

مادرم داد به من درس وفاداری را

عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم

سعی ها کرد عدو، تا کنندم از تو جدا

با وجودت که تواند که کند تسخیرم؟

در نگاه غضب آلوده ی من، دشمن دید

که چو شیری من از جیفه ی دنیا سیرم

ص: ۱۱۶

بوته ی عشق تو، کرده است مرا چون زرناب

دیگر این آتش غمها، ندهد تغییرم

سعی بسیار نمودم که کنم سیرابت

گشتم آخر خجل از کوشش بی تأثیرم

اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید

سینه ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم

غیرتم، گاه نهیبم زند: از جا برخیز

لیک فرمان مطاع تو شود پاگیرم

تا که مأمور شدم، علقمه را فتح کنم

آیت قهر، بیان شد، زلب شمشیرم

کربلا کعبه ی عشق است و من اندر احرام

شد درین قبله ی عشاق، دو تا تقصیرم

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

چشم من داد از آن آب روان تصویرم

باید این دیده و این دست، دهم قربانی

تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم

زین جهت دست به پای تو فشاندم بر خاک

تا کنم دیده فدا، چشم به راه تیرم

ای قد و قامت تو، معنی «قد قامت» من

ای که الهام عبادت، زوجودت گیرم

وصل شد، حال قیامم، زعمودی به سجود

بی رکوع است نماز من و این تکبیرم

بدنم را به سوی خیمه اصغر نبرید

که خجالت زده ز آن تشنه لب، بی شیرم

ص: ۱۱۷

تا کند مدح ابوالفضل، امام سجاد (علیه السلام)

نارساهست «حسان» شعر من و تقریرم

پرچم افتخار

همان، صفحه ۲۰۹.

عباس! ای ز شیر خدا مانده یادگار

عباس! ای خروش تو در چرخ، پایدار

از همت تو، پرچم دین است سربلند

از هیبت تو، رایت کفر است بی قرار

سعی عدو به مرز دفاع تو بی اثر

دشمن چو مشت کاه و تو چون کوه استوار

هر قهرمان، به جنگ تو مقهور و دستگیر

هر پهلوان، به رزم تو پامال و در فرار

از تیغ بی امان و زبانگ نهیب تو

افتد زکار، دست عدو وقت کارزار

دارد خصایل تو نشانها زمرتضی

باشد فضایل تو، اباالفضل، بی شمار

باب الحوائجی و ضریحت پناه خلق

در هر دیار قبله ی راز است آن مزار

مشکل گشای و کارگشای و گره گشای

پور یداللهی و به افتاده، دستیار

بر قدر و جاه تو شهدا غبطه می خورند

پرچم به دست توست به میدان افتخار

ص: ۱۱۸

سقا که دیده تشنه لب آید برون زآب؟

پیچد به خود زحسرت تو آب خوشگوار

ای تشنه لب، که مشک به دندان گرفته ای

ترسم که آب، زان لب سوزان شود بخار

بی دست چون زمرکب خود سرنگون شدی

با بال عشق اوج گرفتی به قرب یار

گشتی تو نا امید و امید جهان شدی

بشکستی از عمود و شدی رکن اقتدار

آن دم که خون به ماه رخت پرده می کشید

آثار شام غربت زینب شد آشکار

بستی تو بار خویش و رسیدی به مقصدت

«ام البنین» هنوز به راهت در انتظار

در اهتراز پرچم و در پیچ و تاب، آب

ثبت است خاطرات تو در یاد روزگار

شعر «حسان» زبان همه عاشقان توست

ای ماه هاشمی نسب ای سرو گلعذار

خطاب به سالار شهیدان (دوست دارم)!

همان، صفحه ۲۰۲ (عنوان بالا «بلا گردان تو» بود. بدین صورت تغییر یافت).

دوست دارم: شمع باشم، تا که خود تنها بسوزم

بر سر بالینت امشب، از غم فردا بسوزم

دوست دارم: هاله باشم تا ببوسم روی ماهت

یا شوم پروانه، از شوق تو بی پروا بسوزم

ص: ۱۱۹

دوست دارم: ماه باشم تا سحر بیدار باشم

تا چو مشعل بر سر راهت در این صحرا بسوزم

دوست دارم: لاله باشم، بر سر راهت نشینم

تا نهی پا بر سرم و زشوق سر تا پا بسوزم

دوست دارم: خال باشم بر رخ مهر آفرینت

از لبت آتش بگیرم، تا جهانی را بسوزم

دوست دارم: خار باشم، دامن وصلت بگیرم

تا زمهر آتشینت، ای گل زهرا، بسوزم

دوست دارم: ژاله باشم من به خاک پایت افتم

تا چو گل شاداب باشی، و من از گرما بسوزم

دوست دارم: خادمت باشم کنم دربانیت را

دل نهم در بوته ی عشقت شها یک جا بسوزم

دوست دارم: اشک ریزم تا مگر از اشک چشمم

تو شوی سیراب و من خود جای آن لبها بسوزم

دوست دارم: کام عطشان تو را سیراب سازم

گر چه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم

دوست دارم: دستم افتد تا مگر دستم بگیری

لحظه ای پیشم نشینی، تا سپند آسا بسوزم

دوست دارم: در دلم افزون شود مهرش «حسانا»

تا زداغ حسرت آن تشنه لب سقا بسوزم

زبان حال حضرت ابوالفضل در خطاب به سالار شهیدان (شهاب)

به پیش چون تو دریایی، سرابم می توان گفتن

سراپا دیده ی شوقم، حبابم می توان گفتن

تو عطشان بر لب دریا و من سقای دربارت

شها از آتش خجلت، مذابم می توان گفتن

دل صد پاره ام را، رشته ی عشق تو شیرازه

خموش و یک جهان رازم، کتابم می توان گفتن

تو را شمع شب افروزم، عدو را برق جانسوزم

میان آن سیه لشکر، شهابم می توان گفتن

کنار خوابگاه تو، چنان با سوز دل گریم

که شمع خلوت بالین خوابم می توان گفتن

چنان می سوزم از غمها و اشک از دیده می ریزم

که از این آب و آتشها کبابم می توان گفتن

به یاد گلشن زهرا، که شد در کربلا پرپر

«حسانا» بس که می گریم، سحابم می توان گفتن

ص: ۱۲۱

خسرو احتشامی (معاصر)

روح تشنگی

کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، زمستان ۱۳۷۴ ه. ش صفحه ۳.

ای بسته بر زیارت قد تو قامت آب

شرمنده ی مروت تو تا قیامت آب

در ظهر عشق عکس تو لغزید در فرات

شد چشمه ی حماسه زجوش شهامت آب

دستت به موج داغ حباب طلب گذاشت

اوج گذشت دید و کمال کرامت آب

بر دفتر زلالی شط، خط لا نوشت

لعلی که خورده بود زجام امامت آب

لب تر نکردی از ادب ای روح تشنگی

آموخت درس عاشقی و استقامت آب

ترجیع درد راز گریزی که از تو داشت

سر می زند هنوز به سنگ ندامت آب

از نقش سجده کرده ی نخل بلند تو

آیینه ای است خفته در آه ملامت آب

سوگ تو را زصخره چکد قطره قطره رود

زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب

از ساغر سقایت فضلت قلم کشید

گسترد تا حریم تفضل زعامت آب

زینب حسین را به گل سرخ خون شناخت

بر تربت تو بود نشان و علامت آب

با یک هزار اسم تو را کی توان ستود

در تنگنای لفظ که دارد زمامت آب

از جوهر شفاعت سعیت بعید نیست

گر بگذرد زآتش دوزخ سلامت آب

می خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را

در دیدگان منتظرم بسته قامت آب

آمد به آستان تو گریان و عذر خواه

با عزم پایبوسی و قصد اقامت آب

ص: ۱۲۲

قاسم مرام (معاصر)

آبروی خون

همان، صفحه ۸۲.

عباس، یعنی عشق و ایثار و شهامت

یعنی نمود بارزی از استقامت

عباس یعنی مرگ را باور نکردن

یک لحظه در ناباوری ها سرنکردن

یعنی عروج عشق تا آن سوی ادراک

یعنی گذشتن از لب دریا، عطشناک

یعنی که خون جوش جنونی تازه دارد

عشق آتشی در سینه بی اندازه دارد

یعنی به انگشت جنون دل را کشیدن

جان دادن و مهر برادر را خریدن

یعنی تمام عاشقی پا در رکاب است

در سینه ی سالار مردان انقلاب است

یعنی علی پا در رکاب جنگ دارد

حیدر به قتل مشرکین آهنگ دارد

تیغ علی در دست عباس است این جا

مه، محو چشم مست عباس است این جا

چشمی که از مستی غزل پرداز خم شد

دستی که در پیکار عشق و عقل گم شد

چشمی که خونین گشت و خون را آبرو داد

دستی که افتاد و جنون را آبرو داد

چشمی که تفسیر تمام آیه ها شد

دستی که در راه خدا از تن جدا شد

چشمی که چشم انداز دریای بلا گشت

دستی که دستاورد دشت کربلا گشت

آه ای خدای عشق! معنی کن جنون را

تفسیر کن در دیده ها دریای خون را

واکن زپای بغض زنجیر تغافل

تا در میان سینه ها آتش کند گل

آخر تمام واژه ها گنگ اند این جا

هرگز نشاید قطره را تفسیر دریا

آنها که در مدح تو مراورید سفتند

جز قطره ای از بحر بی پایان نگفتند

این جا زبان واژه می گیرد زحیرت

می سوزد از شرم تو سر تا پای غیرت

مردانگی بر پای تو سر می سپارد

مردی اگر دارد نشانی، از تو دارد

از توست گر روح فتوت سرفراز است

گر بیرق مردانگی در اهتراز است

از هرم لبهای تو، آب آتش گرفته

از شرم، جان آفتاب آتش گرفته

ص: ۱۲۴

تو مظهر مهر و وفایی و رشادت

تو ساقی عشقی و سقای شهادت

تو پور حیدر تو سپهدار حسینی

حقا که تو، تنها تو، سردار حسینی

تنها تو فهمیدی صدای تشنگی را

بر آب دیدی جای پای تشنگی را

تو یادگار حیدر کرار بودی

تو عشق را تا آخرین دم یار بودی

ص: ۱۲۵

محمد علی صاعد (معاصر)

بستر عشق

همان، صفحه ۵۰.

بزن جام از می جان پرور عشق

بگیر از دست ساقی، ساغر عشق

برآید آفتابی هستی افروز

شود هر دل سپند مجمر عشق

گوارایت شود شهد شهادت

گلوگر تر کنی از کوثر عشق

دهندت رتبه ی عین الیقین را

اگر در سینه داری باور عشق

کسی نومید از این درگه نگردد

ندارد برگ باطل دفتر عشق

به تیغ عشق هر کس جان سپارد

سرش گردد سزای افسر عشق

به راه عشق جانبازی بیاموز

ز سردار امیر لشکر عشق

ابوالفضل آن گل بستان حیدر

که در دشت بلا شد پرپر عشق

در آن هنگامه هر زخمی که برداشت

دمید از جای آن صد اختر عشق

ص: ۱۲۶

محمد خلیل – جمالی (معاصر)

آیین وفا

همان، صفحه ۳۹.

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت

بزمی به سراپرده ی خورشید، قمر داشت

نی داشت غریبانه نوائی زدل خون

نائی به نوا بود که آهنگ سفر داشت

مستی خبری بود که بی عربده گل کرد

در بزم حریفی که زخمخانه خبر داشت

در سینه ی یاران عطش از آتش می سوخت

ساقی به سبو در عوض آب، شرر داشت

آیین وفا آینه ای ساخت زتسلیم

از صورت آن ماه که تأثیر قدر داشت

پوشید به عریانی شب جامه ی مهتاب

آن مهر که پرچم به سر دوش قمر داشت

می رفت که سر در قدم دوست ببازد

آن ماه که اندیشه ی خورشید به سر داشت

اهریمن ظلمت نگران بود که از مهر

شبگرد وفا دیده ی بیدار سحر داشت

ص: ۱۲۷

هرگز نشد از گردش افلاک هلالی

بدری که کمر بند کرامت به کمر داشت

دریای کرم داغ و خروشان و عطش نوش

در ساحل خون موج ز هفتاد و دو سر داشت

با هر نفس عشق به همراه دل مست

تا قرب خدا رفت، دعایی که اثر داشت

شد چشم خرد خیره «جمالی» به جمالش

روزی که نقاب از رخ او حادثه برداشت

ص: ۱۲۸

حسینعلی، رکن منظر «پیروی» (معاصر)

این دجله...

همان، صفحه ۱۰.

آب فرات قابل لبهای او نبود

این دجله تا به آن قدرش آبرو نبود

عباس زان نکرد لبی از فرات تر

کاو را به قدر همتش آبی به جو نبود

جز آن که مشک آب رساند به خیمه ها

هیچش به سر هوا و به دل آرزو نبود

دست او فتاد و چشم زکف رفت و آب ریخت

دیگر ره امیدی اش از هیچ سو نبود

دیگر چگونه رو به خیام حرم نهد

رویی که با سکینه شود روبرو نبود

دیگر نگاه پر زتمنای کودکان

با او به جز حکایت سنگ و سبو نبود

یک مرد با وفا چو ابوالفضل «پیروی»

گرکس بگفت بود در عالم، بگو نبود

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹